

بازنگری در احوال و مناسبات شیخ صفی الدین اردبیلی

دکتر علی سالاری شادی *

چکیده

در فضای خاص عصر ایلخانی، تصوف بیش از هر چیز با رویکرد اجتماعی و عوام‌گرایانه‌اش مجال ظهور و بروز یافت. بازار خانقاه گرم و زاویه‌سازی رونقی بسزا گرفت. مردمان ناخرسند از حاکمیت و زندان هدفدار و فرصت‌طلب برای جذب عناصر قدرت (خواه حاکمیت و یا مردم) به خانقاهها و زاویه‌ها روی آوردند. در این میان تصوف عامیانه و التقاطی شد. در جغرافیای اصلی حاکمیت مغول و سپس ایلخانی از خراسان تا آسیای صغیر این نوع تصوف گسترش یافت. در این اوضاع و احوال بود که صفی الدین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵ هـ / ۱۲۵۲-۱۳۳۵ م) که زندگانی‌اش مقارن با حاکمیت ایلخانی است، با زرنگی و هوشیاری تمام جهت تثبیت موقعیت و کسب وجاهت و از جمله حفظ و گسترش املاکش، خود را به تصوف بست که با توجه به شرایط عصر چندان صعب و دشوار نبود. این نوشته کوشش دارد تا به احوال، کردار و مناسبات این شیخ پرورش یافته عصر ایلخانی بپردازد.

واژه‌های کلیدی

تصوف، ایلخانان، صفی‌الدین اردبیلی، شیخ زاهد، آذربایجان.

پیشینه تحقیق

از مورخان متقدم (خواند میر و امینی هروی) تا محققان معاصر - همان گونه که در متن مقاله به نمونه‌هایی اندک اشاره رفته است - از عظمت شخصیت و احوال و مقامات معنوی شیخ صفی‌الدین تحسین و تمجید کرده‌اند و در این راستا سخن‌ها و نکته‌ها گفته‌اند. این نگاه مداحانه بیشتر تحت تأثیر نوشته ابن بزاز، که بی‌چون و چرا توسط مورخان و حتی محققان معاصر پذیرفته شده است، قرار دارد. گذشته از آن با تشکیل حکومت صفوی و لزوم طرح تاریخچه این خاندان مطالب صفوة‌الصفاء بخصوص در رابطه با سر دودمان مشهور آنان؛ یعنی شیخ صفی‌الدین مرجع منحصر به فردی شد.

* - استادیار گروه تاریخ دانشگاه ارومیه.

پاره‌ای از روایات ابن بزاز - نه لزوماً تمام آن - با همان لحن اغراق آمیز و غیر واقعی چندان تکرار شد که متواتر گشت. با این وصف، مطالب آن به جای تحلیل، تعدیل و اصلاح، سیری اغراق آمیزتر یافت و روایات غیر واقعی که طبیعتاً شخصیت صفی‌الدین را بر جسته جلوه می‌داد، بیشتر مطرح گردید و مورد استناد قرار گرفت و البته، بیش از دهها روایات دیگر در احوال و مناسبات او، - که واقعی‌تر است - نادیده انگاشته شد. مثلاً مورخان و محققان معاصر بسهولت نوشته ابن بزاز را بدون نقد در خصوص پراکندگی مریدان شیخ در اقصی نقاط دنیا از ختا و ترکستان تا سرانندیب و مصر تکرار کرده‌اند و اینکه سالانه بیش از دهها هزار نفر به زیارت او روی می‌آورند و حتی محقق (در متن مقاله به آن اشاره کرده‌ام) با اجتهاد خود آن را نیز بیشتر از این ارزیابی کرده است، اما از کیفیت مناسبات شیخ با برادران، نزدیکان، روستاییانی که با آنها اختلافات ارضی داشت و یا تنش با خاندان و مریدان طریقت زاهدی و... یادی نکرده‌اند.

لذا این تحقیق بیشتر بر روایات نادیده و فراموش شده و اما، واقعی تر صفوة الصفا - که البته با فراین و شواهد دیگر منابع تکمیل و تأیید شده است - استوار می‌باشد و طبیعی است که شخصیت شیخ صفی در این مقاله متفاوت از هر آنچه تا کنون نوشته شده است، خواهد بود و گرنه چه حاجتی به طرح مکررات پیشین بود. در همین راستا، از طرح کیفیت مذهب و تبارش - بجز یک نکته تصحیحی - که بارها مورد بحث قرار گرفته، نیز خودداری شده است. در خاتمه، این نخستین بار است که با این شیوه به احوال و شخصیت شیخ صفی‌الدین پرداخته می‌شود، لذا در قبال آن همه تعریف و تمجید اغراق آمیز پیشین و چند قرنی که دیگر خبری از آن در این نوشته نیست، تا حدی تعجب‌آور خواهد بود، و قطعاً به حکم همین نگاه جدید و متفاوت آن، با کاستی و نقص و صد البته، انتقاد فراوان همراه است که استدعای عفو و اغماض دارم.

مقدمه

در این نکته تردیدی نیست که تصوف از مهمترین زمینه‌های تشکیل حکومت صفوی بود و اما پرسش این است که این تصوف از چه ویژگی و شرایطی برخوردار بود که توانست مبنای عمل دنیوی کسب قدرت قرار گیرد؟ به تعبیر دیگر، چه مکانیسمی در درون این طریقت نهفته بود که آن را مستعد کسب قدرت دنیوی کرد؟ آیا این توان و استعداد به نیروهای معنوی این تصوف بستگی داشت یا عوامل دیگری در آن دخیل بودند؟ سنت روایی مرسوم صفویان با پافشاری عجیب اصرار می‌ورزد که تمام این تحولات ناشی از ابعاد معنوی و الطاف غیبی و امداد الهی بود که از ابتدا مقدر بر ظهور این سلسله از بطن طریقت بود. اکثر قریب به اتفاق مورخان صفوی و اغلب متأخران و بعضی از محققان عصر ما از تأثیر این ادعا بر کنار نمانده‌اند. نگاهی گذرا به روند شکل‌گیری و گسترش طریقت صفوی گویای این مطلب است که آن بعد معنوی و صوفیانه با بزرگ‌نمایی خاص باعث مغفول شدن ابعاد دیگر مسأله شده است.

تصوف صفویه در حال و هوای خاص عصر ایلخانی رشد کرد؛ عصری که آستان حوادث سیاسی، نظامی، دینی، اجتماعی، فرهنگی و... خاصی بود. این وضعیت بر سرنوشت تصوف نیز اثر گذاشت و آن را مطابق شرایط عصر سامان داد و یکی از این موارد ادعای سیاسی تصوف بود. به طور کلی، عصر و محیط التقاطی ایام مغول و ایلخانی موجب شد تا تصوف به خاطر وسعت مشرب و تساهلش، حضوری مستمر و فعال در عرصه‌های دینی و اجتماعی داشته باشد و

بخاطر خلأ نهادهای معنوی در جامعه با بخت و اقبال شایانی مواجه گردد. خلأ دینی و حتی فرهنگی در نتیجه ویرانی شهرهای ماوراءالنهر و خراسان، براندازی خلافت عباسی و دولت اسماعیلی بسیار آشکار بود و جایگزین خاصی نیز نیافت. در این اوضاع بود که تصوف بسیار مورد توجه قرار گرفت. تصوف که با بخت و اقبال ناشی از چنین اوضاعی روبه‌رو شد، برای خود نوعی رسالت قابل بود و به نهضت‌های سیاسی و اجتماعی کمک رساند و یا خود منشأ چنین نهضت‌هایی شد، بخصوص با انحطاط و انقراض ایلخانان و خلأ سیاسی عصر، این روند شتاب گرفت. تشکیل دولت سرداری، نهضت‌های حروفی، نوربخشیه، بکتاشی، مشعشی و... تحت تأثیر جریانهای تصوف نمونه‌هایی از آن هستند. تصوف صفوی پرورش یافته این حال و هوای عصر است، بخصوص اینکه این تصوف در منطقه‌ای مجال ظهور یافت که خود تختگاه اصلی ایلخانان و یکی از کانونهای پرآشوب سیاسی و تلاقی قبایل قدرت‌طلب، بویژه پس از اضمحلال ایلخانان بود. ترقی و گسترش طریقت صفویان رابطه معکوسی با اوضاع سیاسی و نظامی عصر و منطقه دارد؛ به‌گونه‌ای که تنشهای سیاسی و نظامی خود موجب گسترش جریانهای صوفیگری شد و صفویان نیز در این مقطع به نحوی پایه‌های خود را استحکام بخشیدند. در این میان، این نوشته قصد دارد تا احوال و شخصیت بنیانگذار طریقت صفوی را با هدف پاسخ دادن به این موضوعات و سؤالات به بحث گذارد. ۱- نکته‌ای تصحیحی در باره یکی از اجداد صفی‌الدین؛ ۲- هدف صفی‌الدین از مسافرت به ایالت فارس چه بود؟ چگونگی و چرایی پیوستن صفی‌الدین به محضر شیخ زاهد و مناسبات با او، خاندان و مریدانش؛ ۳- قلمرو نفوذ صفی‌الدین تا کجا بود؟ ۴- مناسبات صفی‌الدین با حکام، مشایخ و مردم عصر.

۱- خاندان صفوی

طریقت صفوی نامش را از بانی و مؤسس این سلسله طریقتی؛ یعنی شیخ صفی‌الدین اردبیلی (۷۳۵-۶۵۰ هـ. / ۱۳۳۵-۱۲۵۲ م.) اخذ کرده است، اما این خاندان پیش از آنکه صاحب طریقت شوند، صاحب احشام و اغنام و املاک بودند. از فیروز شاه زرین کلاه اولین نیای این خاندان که احتمالاً از نواحی کردستان به حوالی اردبیل کوچید، اطلاعات اندکی وجود دارد (۲۶ / صص ۶۷-۶۹)، اما هر چه باشد، در این نکته شکی نیست که وی فردی متمول و متمکن و به سبب کثرت احشام در حوالی گیلان در موضع رنگین سکنی گزید (۲ / صص ۷۲-۷۳). خواندمیر او را این‌گونه توصیف می‌کند: «حواشی و اغنامش بعدد ثوابت و سیار و غلامان و خدامش زیاده از مرتبه حساب و شمار» بود (۱۳ / ج ۴، ص ۴۱۰؛ ۱۰ / ص ۵). هر چند حسینی استرآبادی، مؤلف تاریخ سلطانی (تاریخ تألیف ۱۱۱۵) او را نقیب آستان قدس رضوی معرفی کرده است (ص ۱۶) که با قراین تاریخی سازگار نیست.

صرف‌نظر از مطالب داستانی مربوط به فیروز شاه، او مردی عشیره‌ای بود که به شیوه معیشت قوم درصدد یافتن مراتع جهت تعلیف احشام خود برآمد و در این کوچ در حوالی گیلان که از این بابت غنی بود، سکنی گزید که کیفیت آن چندان روشن نیست. منطقه رنگین اولین سکونتگاه این خاندان بود و طبیعی است که آنها دایم درصدد گسترش تمول و مکت خود برآیند که در آن عصر بیشتر مبتنی بر رهنماداری و ملک‌داری بود. شاید همین مسأله موجب شد تا فرزند فیروز، عواض (عیوض)، به ده اسفرنجان درآید (۲ / ص ۷۲). البته، این بدان معنا نیست که آنها با موضع پیشین قطع علقه کرده باشند، بلکه باید آن را نوعی ییلاق و قشلاق و افزایش املاک دانست.

در مورد محمد فرزند عوض، جز که مدعی‌اند جنیان مؤمن او را جهت تعلیم شعائر اسلامی و یا به عنوان جایگزینی فرزند مفقود شاه جنیان ربوده بودند و پس از هفت سال باز گرداندند، مطلب خاصی یاد نکرده‌اند (۲/ ص ۷۳؛ ۱۳/ ج ۴، ص ۴۲۴؛ ۱۰/ صص ۷-۸). چنانچه داستان صحت داشته باشد، باید آن را تلاش این خاندان جهت پیراستن و آراستن خود به ابعاد معنوی و عرفانی تلقی کرد تا در پناه آن به عنوان خاندانی مقدس و مرتبط با ماوراءالطبیعی موقعیت خود را تحکیم نمایند و در آن اوضاع بهتر املاک و مکنت خود را محفوظ دارند. با توجه به اینکه این خاندان در منطقه به نوعی غریب بودند و محتاج دستمایه‌ای مردم پسند؛ تا از قبل آن بهره‌ای ببرند، بعید نیست عوض پسر خود را به خادم - معلمی سپرده باشد تا دور از نظر دیگران به تعلیم و تربیت او بپردازد و از طرفی شایعه گم شدن او را بر سر زبانها انداخته باشد تا لحظه‌ای مناسب به آن شیوه، او را بازگرداند.

صلاح‌الدین رشید، فرزند محمد مذکور در روستای کلخوران مسکن گزید و «طریقه دهقنت و زراعت پیش گرفت» (۲/ ص ۷۳). این که مؤلف جهانگشای خاقان ادعا کرده است او تمام اموال و املاک خود را صدقه داد و در روستای کلخوران سکنی گزید، پذیرفتنی نیست (۱۰/ ص ۹)، بلکه باید این کوچهای روستایی صفویان را در راستای خرید و تملک بیشتر املاک و سکونت در روستاهای مهمتر جستجو کرد.

پسر صلاح‌الدین؛ یعنی قطب‌الدین ابوبکر نیز بسان پدر در همین روستا به سر برد و ظاهراً در حمله گرجیان زخمی شد (۲/ صص ۷۴-۷۵؛ ۱۰/ صص ۹-۱۱؛ ۱/ صص ۱۳-۱۴). چنانچه صحت داشته باشد، این وقایع به نوشته ابن عبری در سال ۶۰۱ هـ / ۱۲۰۵ م که گرجیان شهرهای آذربایجان و مناطق همجوار را چپاول و غارت کردند، رخ داده است (۴/ صص ۳۰-۳۰۱) و یا در نهایت در حوالی سالهای ۶۲۲ هـ / ۱۲۲۵ م که مردم آذربایجان از سلطان جلال‌الدین خواستند تا دست گرجیان را از سر آنها کوتاه کند، اتفاق افتاده است (۳۲/ ص ۱۴)، اما با توجه به قرینه دیگر که حمله گرجیان را در سال ۶۰۰ هـ / ۱۲۰۴ م، نوشته است (۱/ ص ۴۳)، قول نخست قابل قبول‌تر است. برخلاف ادعای سنتی صفوی حمله گرجیان برای براندازی و علیه این خاندان نبود، بلکه در راستای تنشهای منطقه‌ای بود که هر چند گاهی یک بار با توجه به خلأ سیاسی مجال بروز می‌یافت.

با این حساب فرزند قطب‌الدین به نام امین‌الدین جبرئیل در حمله گرجیان نوزادی بیش نبود. ایشان در ایام بلوغ مرید و پیرو خواجه کمال‌الدین عربشاه اردبیلی بود. امین‌الدین نیز پیوسته به زراعت مشغول بود و از ثروت و مکنت فراوان برخوردار (۲/ صص ۷۵-۷۶؛ ۱/ صص ۱۴-۱۵). او با دختری دولتی نام از خاندان عمر باروقی از اهالی روستای باروق اردبیل وصلت کرد و حاصل آن هفت فرزند شد که بطن پنجم همان صفی‌الدین اردبیلی است (۲/ ص ۸۰؛ ۱/ ص ۱۶).

در این موضع طرح دو نکته ضرورت دارد:

۱- مؤلف جهانگشای خاقان و به تبعیت از او تعدادی از مورخان متقدم و محققان معاصر تصور کرده‌اند که امین‌الدین جبرئیل در سی سالگی با لباس درویشی راهی ایالت فارس شد و ده سال در آنجا ماند و به قول مؤلف عالم آرای صفوی، صاحب زن و فرزند شد و حتی اسم فرزند خود را همانم پدرش سید صالح به زعم این مؤلفان گذاشت (۱۰/ صص ۱۲-۱۳؛ ۲۳/ صص ۸-۹). این یکی از آشفتگیهای منابع متقدم صفوی در مورد این خاندان است. این بزاز از این واقعه یاد نکرده است و تأکید دارد که صلاح‌الدین «به زراعت مشغول می‌بود و از تمول حظی وافر داشت» (۲/

صص ۷۵-۷۶؛ ۱/ ص ۱۴). محققان معاصر چون سرور و الشیبی با اتکا به این منابع از این سفر سخن رانده‌اند و حتی الشیبی با تناقض خاصی نقل می‌کند که او در شهر شیراز به حلقه ارادتمندان کمال‌الدین عربشاه اردبیلی درآمد و دختر او را به زنی خواست که صفی‌الدین از آن حاصل شد (۱۹/ ص ۲۵، ۲۱/ ص ۳۷۰).

۲- موضوع مهم دیگر این که مؤلف جهانگشای خاقان، صاحب حبیب‌السیور و به تبعیت از آنها اغلب مورخان و حتی بعضی محققان معاصر از فردی به نام «شیخ صالح» فرزند قطب‌الدین ابوبکر و پدر امین‌الدین جبرئیل یاد کرده‌اند (۱۰/ صص ۱۰-۱۱؛ ۱۳/ ج ۴، ص ۴۱۲؛ ۲۴/ ص ۲۵۹؛ ۱۲/ ص ۱۱؛ ۱۶/ ج ۱، ص ۱۸؛ ۱۹/ ص ۲۵؛ ۲۱/ ص ۳۷۰؛ ۲۲/ ص ۱۶). وجود این شخصیت به دلایل ذیل پذیرفتنی نیست و ساخته و پرداخته مورخان و مناقب نویسان است.

۱- در متن صفوة الصفا - تصحیح انتقادی طباطبایی مجد- از «صالح» شرح حالی نیامده است، اما در ذکر سلسله نسب صفویان آمده است: شیخ صفی‌الدین اسحق بن الشیخ امین‌الدین جبرئیل ابن الصالح ابن قطب‌الدین ابوبکر... (۲/ ص ۷۰). در ضمن مصحح محترم در باورقی (شماره ۳) صفحه مذکور اشاره کرده است که در یکی از نسخ خطی «ابن» در فاصله بین صالح و قطب‌الدین نیامده است که با این حساب صالح پسوند قطب‌الدین محسوب می‌شود. احتمال قریب به یقین این سلسله نسب در این نسخه صحیح‌تر از دیگر نسخ باشد. باید در نظر داشت که اغلب اعضای این خاندان چنانچه مرسوم روزگار بود، دو اسمی‌اند مانند امین‌الدین جبرئیل، قطب‌الدین ابوبکر و... در این میان «صالح» به صورت تک اسمی آمده است و احتمال قریب به یقین کلمه «صالح» یا پیشوند نام قطب‌الدین یا پسوند نام امین‌الدین جبرئیل می‌باشد که با توجه به قرینه بعدی آن لقب برای قطب‌الدین آمده است.

۲- گذشته از آن در متن جهانگشای خاقان که منبع اغلب آثار پسین صفویان است، در این باره از آشفتگی برخوردار است. در روایات داستان‌گونه و ظاهراً مأخوذ از روایات شفاهی سهوا صفت «صالح» - که در ابتدا به عنوان صفت قطب‌الدین آمده - دچار تغییر معنی و قلب ماهیت شده است. مؤلف جهانگشای خاقان اشاره می‌کند که سید قطب‌الدین در جستجوی احوال مریدان بود و چون «بیرون آمد اتفاقاً گرجی از برابر پیدا شده نیزه حواله آن سرور نمود. زخمی منکر بر آن «سید صالح» زد...» (۱۰/ ص ۱۰) سپس در سطور بعد با آشفتگی از سید صالح پسر و جانشین قطب‌الدین بدون توضیح خاصی جز آنکه به فقرا و محتاجان کمک می‌کرد، یاد می‌کند (همان/ ص ۱۰). این شرح او از سید صالح در اغلب منابع تاریخ صفوی از گذشته تا حال و از جمله در کتاب معروف عالم‌آرای عباسی نقل شده است (۱۶/ ج ۱، ص ۱۹). بدین ترتیب، سرچشمه این خطای فاحش از جهانگشا و بعضی از نسخه‌پردازان صفوة الصفاست. ابن کربلایی در شرح احوال اجداد شیخ صفی ضمن اشاره به سید صالح خاطر نشان کرده است که «در مقالات از احوال سید صالح چیزی مذکور نیست» (۵/ ج ۱، ص ۲۲۶). این نیز دلیلی دیگر بر اثبات مدعای فوق است.

۳- در میان مورخان صفوی شیخ حسین زاهدی در سلسله نسب صفویان در فاصله بین قطب‌الدین و امین‌الدین جبرئیل از «صالح» نام نبرده و اشاره کرده است که در حمله گرجیان امین‌الدین جبرئیل نوزادی یکماهه بود (۱/ صص ۱۱-۱۲).

۴- مطالب آشفته جهانگشای خاقان در متن عالم‌آرای صفوی آشفته‌تر شد و موجب اختلاط بیشتر وقایع گشت و از جمله مؤلف آن، حمله گرجیان را علیه اقدامات «صالح» دانسته است (۲۳/ صص ۷-۸). این نیز موجب گشت تا بعضی محققان مانند الشیبی با استناد به این اثر دچار اشتباه بیشتر شوند (۲۱/ صص ۳۶۹-۳۷۰).

۲- نکاتی از احوال صفی‌الدین اردبیلی

صفی‌الدین اسحاق در سن شش سالگی پدر را از دست داد، اما ثروت و مکتب صفویان بی‌حساب بود و توجیه این ثروت را به میمنت قدوم این نو رسیده نوشته‌اند (۲/ ص ۸۰) که البته تعارفی بیش نیست و در این ایام صفویان از ملاکان و فنودالهای معتبر و عمده منطقه بودند. صرف‌نظر از داستانهای غیرواقعی در خصوص صفی‌الدین، ظاهراً او تحصیلات عالی نداشت و نهایت این که مکتب و دبیرستان را دیده بود و نهایت بر اساس ادعای ابن بزاز فرض، سنن، قرآن، اشعار، لغات عربی، ترکی، مغولی و پارسی را آموخته بود (۲/ ص ۸۲). دلیل دیگر این که وی تحصیلات عالی نداشت. این است که از استادان و مشایخ و علمایی که نزد آنها تلمذ کرده باشد، یاد نکرده‌اند. این مورد را برای استادان و مشایخ دارای تحصیلات عالی یاد می‌کنند. او نیز شیوه و پیشه اسلاف خود که زراعت بود، دنبال کرد و حتی شخم می‌زد و برادرش اسماعیل در این موارد بر او سخت می‌گرفت (۲/ صص ۸۳-۸۴).

خاندان صفی‌الدین در این ایام هنوز به شهر اردبیل در نیامده بودند و ساکن همان روستای کلخوران بودند. صفی‌الدین خود کشاورز بود و به زراعت علاقه فراوان داشت و حتی در ایام پیری و اوج تمول از کار زراعت دست نکشید. از مبادی احوال او در این ایام اطلاعات چندان متقنی در دست نیست، جز این که ابن بزاز سعی کرده است با نقل داستانهایی که حاکی از عبادتهای مداوم و احوال و مقالات روحانی اوست، خلأ این ایام را جبران کند و اشاره دارد که بیشتر در مقبره مشایخ از جمله شیخ فرج اردبیلی حضور می‌یافت (۲/ صص ۸۸-۹۱؛ ۱/ ص ۲۳۰).

گذشته از زراعت، ملک‌داری و رهن‌داری، این خاندان در کار تجارت نیز مدخلیتی داشتند. محمد برادر صفی‌الدین از این راه «تمول تمام در شیراز و هرمز به هم رسانده بودی» (۲/ ص ۹۵؛ ۱/ ص ۱۷) و در این مناطق صاحب تجارت بود و پس از درگذشت وی، برادر دیگرش؛ یعنی صلاح‌الدین که از صفی‌الدین بزرگتر بود، جهت تصاحب میراث و ادامه کار برادر به شیراز رفت و در آن دیار توطن اختیار کرد و صاحب ثروت و مکتب شد (۲/ صص ۹۴-۹۵). نکته مهم و مغفول آن که به تبعیت از ابن‌بزاز تمام مورخان متقدم و اغلب محققان معاصر با جدیت و بدون تردید اظهار کرده‌اند که شیخ صفی‌الدین برای یافتن مرشد و شیخی که گره او را بگشاید و به دستش توبه کند، راهی شیراز شد تا از محضر شیخ نجیب‌الدین بزغوش توبه کند و بهره برد (۲/ صص ۹۴-۹۵ و دیگران) و این موضوع ساخته و پرداخته مناقب‌نویسانی چون ابن بزاز است که توسط مورخان صفوی و مؤلفانی چون ابن کربلایی و سایرین با آب و تاب و اغراق تمام بیان شد تا برای صفی‌الدین نوعی فضیلت و سابقه باشد. در حقیقت، همان‌گونه که در *صفوة الصفا* نقل شده است که پس از درگذشت محمد برادر صفی‌الدین در منطقه فارس، برادر دیگر یعنی صلاح‌الدین که ارشدتر از صفی‌الدین بود، راهی شیراز شد تا اموال و مکتب برادر را تصاحب و سرپرستی کند. مادرش بسیار تلاش کرد تا او را باز گرداند، اما مقدور نشد. در این میان اصل مسافرت صفی‌الدین به شیراز برای همکاری و یا متقاعد کردن برادر برای معاونت به اردبیل بود که توفیقی از آن حاصل نشد. ابن بزاز ضمن اشاره به این موضوع اصرار می‌ورزد که این ظاهر قضیه بود، و باطن آن مرشدطلبی صفی‌الدین آن هم در ایالت فارس بود. این مسأله تعمداً توسط ابن بزاز و سایر متابعان او به این شکل توضیح داده شده و تحریف گردید که صفی‌الدین در جستجوی مرشد و پیری برجسته راهی دیار فارس شد. اما صلاح‌الدین که از تمول و مکتب کافی برخوردار بود، حاضر به بازگشت نشد و با ناخرسندی از حضور برادرش صفی‌الدین، وجود او را وقعی ننهاد. به عبارت دیگر، صفی‌الدین نیز برای همکاری و تشریک مساعی نزد وی رفته بود،

اما صلاح‌الدین به آن راضی نبود. همین مسأله موجب شد که ابن بزاز مناسبات و ارتباط این دو برادر را در این اوضاع کم‌رنگ جلوه دهد و تضاد و تعارض آن دو را به تفاوت مواضع فکری و روحی دو برادر بکشاند و ابن بزاز با اشاره به ثروت و مکنت و «کبکه انبوه» صلاح‌الدین، از دوری گزیدن صفی‌الدین از وی یاد کرده است. از جمله زمانی در بازار شیراز ناخودآگاه صفی‌الدین با کبکه شاهانه برادر برخورد کرد و اما شدت ازدحام باعث تماس جامه صفی‌الدین با رکاب صلاح‌الدین شد و صفی‌الدین بلافاصله جامه خود را شست. این در حالی است که صلاح‌الدین به هر نحو ممکن برادر را با غلامی تمور نام با خروارها بار نفیس و امتعه راضی به بازگشت کرد (۲/ صص ۱۰۷-۱۰۸). حال اگر اختلاف این دو برادر با آن تیره و تاری که ابن بزاز تصور کرده است، بود، چرا صفی‌الدین باید با همان کاروان رنگین برادر بازگردد؟! اولین نتیجه این که صفی‌الدین نه برای دیدار با نجیب‌الدین بزغوش و یا سایر مشایخ راهی فارس شد، بلکه هدف اصلی و تنها هدف او از این مسافرت شرکت در تجارت برادر و یا حداقل تلاش برای بازگرداندن او بود.

در این میان روایت مشهور دیگر این است که در حین ورود صفی‌الدین به شیراز به قول ابن بزاز مدتی قبل از آن نجیب‌الدین بزغوش در گذشته بود (۲/ صص ۹۷؛ ۵/ ج ۱، صص ۲۳۳؛ ۱۳/ ج ۴، صص ۴۱۴-۴۱۵؛ ۱۰/ صص ۱۳؛ ۶/ ج ۱، صص ۲۱؛ از متاخرین، ۱۸/ صص ۶۱-۶۲؛ ۷/ ج ۲؛ ۳۱/ صص ۱۵۰). لابد صفی‌الدین با تحمل این همه مشقت به مراد نیز نرسید.

این از آن اشتباهات و اغلاط فاحش است که متواتر شده است، چرا که رحلت نجیب‌الدین بزغوش در سال ۶۷۸ هـ / ۱۲۸۰ م رخ داده است (۹/ صص ۳۳۷) و از طرفی ابن ابدال زاهدی سن صفی‌الدین را در حین مسافرت به شیراز ۲۰ سال قلمداد کرده است (۱/ صص ۱۸ و ۲۸)، یعنی سال ۶۷۰. بنابراین، هفت سال پس از آن مسافرت شیخ نجیب‌الدین در قید حیات بوده است. گذشته از آن، بعضی از منابع سن صفی‌الدین را در آن ایام چهارده سال نوشته‌اند (۱۰/ صص ۱۳) که چنانچه ملاک قرار گیرد تا سالها پس از آن شیخ نجیب‌الدین در قید حیات بوده است. بدین ترتیب، به طور کلی قضیه درگذشت نجیب‌الدین بزغوش در هنگام دیدار صفی‌الدین از شیراز متفی است. البته، شرح حال شیخ بزغوش توسط جنید شیرازی که نزدیک به ایام وی می‌زیسته، نوشته شده است و قابل رد، مگر با ارائه سند معتبر و قطعی، نیست.

البته، دلایل دیگری نیز وجود دارد که صفی‌الدین تا قبل از دیدار شیخ زاهد به دنبال مرشد و مراد نبوده است، چرا که به ادعای مناقب‌نویسان و مورخان، از جمله ابن بزاز و دیگران، پس از آنکه صفی‌الدین با فقدان (مرحوم) نجیب‌الدین مواجه شد - که چنین موضوعی در اصل متفی بود - و کسی راز و رمز او را نگشود تا اینکه امیر عبدالله در دیار شیراز با دادن نشانی کامل از مکان و حتی وصف شمایل ظاهری شیخ زاهد گیلانی او را به محضر وی راهنمایی کرد، اما بر خلاف عجله مناقب‌نویسان و مورخان صفوی و دیگران برای یافتن مرشد، صفی‌الدین خود چندان عجله‌ای نداشت و چهار سال علی‌رغم نشانیهای کاملی که به زعم همان مؤلفان از شیوخ فارس دریافت کرده بود - در اردبیل با وجود نزدیکی به گیلان درنگ کرد- و به محضر شیخ زاهد نرفت. این منابع خاطر نشان کرده‌اند که این درنگ و تأخیر، حتی صبر و حوصله شیخ زاهد را که از طریق مکاشفه و الهام این موضوع را دریافته بود، لبریز کرد و او نیز به صفی‌الدین اعتراض کرد که این همه تعلل و تأخیر چرا؟! (نک: ۲/ صص ۱۰۴-۱۰۷ و ۱۱۰-۱۱۵؛ ۱۳/ ج ۴، صص ۴۱۴-۴۱۶؛ ۱۰/ صص ۱۳-۱۵؛ ۶/ ج ۱، صص ۲۱-۲۳).

البته، پاسخ واضح است که صفی‌الدین دیدارش از فارس به خاطر چیزی دیگر بود و قرار بر جستجوی شیخی نبود. این خود تناقضی آشکار است. مرحوم سلطان القرائی، مصحح *روضات الجنان* به نقل از مرحوم ثقة‌السلام میرزا علی‌آقا در پاورقی (۲۳۸) با تعجب از این مسأله یاد می‌کند که با وجود اطلاع دادن امیر عبدالله مسکن شیخ زاهد را و اینکه گیلان به اردبیل نزدیک است، شیخ صفی چهار سال در تفحص بودن برای چه بود؟ از اردبیل به گیلان رفتن و آن صفحات را گشتن کاری بس سهل بود (۵/ ج ۱، ص ۲۳۸). آری، اگر قسمت قبلی داستان را واقعی بدانیم، به قول مرحوم میرزا علی‌آقا خود باعث تعجب است. و اما علی‌رغم این دقت و تعجب باید خاطر نشان کرد، هیچ تعجیبی ندارد چرا که از ابتدا داستان جعلی و ساختگی است.

چنانچه از ریشه قضیه را واری می‌کنیم، اصل مسأله از ابتدا کذب بوده است. با این حال، جستجوی صفی‌الدین برای یافتن مرشد و مراد در شیراز و سایر مواضع - قبل از شیخ زاهد - افسانه‌ای بیش نیست، اما تأثیر مهم و قاطع *صفوة‌الصفاء* در منابع متأخر مسأله را «متواتر» گردانید. اما واقع امر آن است که ابن بزاز راهی برای تبرئه خود دارد؛ یعنی او حداقل مسأله حضور صلاح‌الدین رشید در شیراز را مطرح کرده است. اما با تشکیل حکومت صفوی مورخان و مناقب‌نویسان صفوی با صرف‌نظر کردن از اصل مسأله، صفی‌الدین را مریدی دردمند برای یافتن مرشد و مراد توصیف کرده‌اند و در نهایت، محققان معاصر نیز همین موضوع مرادطلبی صفی‌الدین را اصل گرفته‌اند و بدون توجه به تناقضات موجود آن را تکرار کرده‌اند (نک: ۱۵/ صص ۶۱-۶۲؛ ۲۰/ ص ۵؛ ۱۹/ ص ۲۷؛ ۲۲/ صص ۳۷۰-۳۷۱؛ ۱۶/ صص ۳۲۵-۳۲۶).

ناگفته نماند که بعضی از محققان چون اصل مسأله را صحیح و راست پنداشته‌اند، به خاطر رفع تناقض قضیه را از این طرف حل کرده‌اند. مثلاً غلام سرور و موحد مدعی‌اند که با توجه به وفات نجیب‌الدین بزغوش، شیخ صفی‌الدین در حین ورود به شیراز ۲۸ یا ۲۹ ساله بوده است (۱۹/ ص ۲۷ - پاورقی شماره ۵؛ ۳۱/ ص ۱۶۷) در حالی که هیچ دلیلی ارائه نمی‌کنند جز اینکه چون به زعم آنان اصل قضیه صحت داشته است، پس با دستکاری کردن خودسرانه مسأله را این چنین حل کرده‌اند! و در این راستا، بعضی از ملاقات صفی‌الدین و سعدی سخنها گفته‌اند (نک: ۱۶/ صص ۳۲۶-۳۲۷).

در نتیجه، با توجه به شواهد فوق آنچه که صفی‌الدین را به دیار فارس و شهر شیراز کشاند، نه مرشد و مرادطلبی و مسأله توبه او، بلکه ثروت و مکنت و سوسه‌کننده برادر بود. در واقع، انگیزه مسافرت و حضور صفی‌الدین در ایالت فارس متفاوت از مسافرت و حضور برادرانش محمد و صلاح‌الدین رشید نیست. بازگشتش با کاروان هدایای برادر نیز مؤید همین مسأله است، و او ناخرسند باز آمد. این نارضایتی، نه از نیافتن مرشد و مراد، بلکه از برادرش که او را بازگرداند، بود. این ناخرسندی عمیق تا مدتها به عنوان کدورت باقی ماند، و در *صفوة‌الصفاء* - که در ادامه به آن اشاره می‌شود - انعکاس یافته است (۲/ صص ۱۳۹-۱۴۰). صفی‌الدین از برادر ناخرسند بود، و شاید تا حدودی حق با صفی‌الدین بود، چرا که ظاهراً صلاح‌الدین رشید مادرک برادر مرحوم؛ یعنی محمد را به تنهایی صاحب شده بود (در این مورد در ادامه صحبت خواهد شد). از دلایل دیگر جعلی بودن این داستان مرشدطلبی این است که چگونه شیخ زاهد را در ایالت دور دست فارس با نشانی کامل محل سکونت و حتی با وصف شمایل ظاهری می‌شناختند، اما در منطقه اردبیل که همجوار گیلان است، ناشناخته بود؟! و بالاتر از آن، ابن بزاز در موضعی آورده است که شیخ زاهد در گمنامی

و خمول می‌زیست و توسط شیخ صفی صاحب آوازه و شهرت شد (۲/ ص ۱۰۸) که در تضاد با مطالب پیشین وی در خصوص معروفیت شیخ زاهد نزد مشایخ ایالت فارس است.

صفی‌الدین سیاست قبلی خاندان را در ایجاد رابطه و مناسبات حسنه با خاندانهای معروف و خوشنام و متدین عصر دنبال کرد و محاسبات وی این بار خوب از آب درآمد و او در این میان شیخ زاهد را برگزید. یکی از خویشان صفی‌الدین از همان روستای کلخوران که جهت خرید برنج به گیلان رفته بود و زاویه شیخ زاهد را دیده بود و خود به دست شیخ زاهد تایب گشته و با پوشیدن لباس اهل تصوف به جرگه مریدان شیخ زاهد درآمد، در بازگشت ماجرا را برای صفی‌الدین تعریف کرد و او نیز مشتاق شد، البته در روایت است که چون محمد وصف شیخ زاهد را گفت، حال صفی‌الدین منقلب شد، چرا که این همان اوصافی بود که امیر عبدالله شیخ شیراز به او گفته بود و صفی‌الدین توانست تحمل کند و در هوای نامناسب و سرما به طرف گیلان راه افتاد (۱/ صص ۱۱۰-۱۱۳؛ ۵/ ج ۱، صص ۲۳۸-۲۴۰؛ ۱/ ص ۲۲). حال اگر محمد ابراهیمیان نبود، بعید بود که صفی‌الدین خاطره چهار سال پیش ایالت فارس را به یاد می‌آورد. از طرفی، صفی‌الدین که چهار سال صبر کرده بود و «هیچ ناکرد یاد» حداقل کمی صبر می‌کرد تا سردی هوا می‌نشست! در حقیقت این محمد ابراهیمیان بود که او را به وجود شیخی به نام شیخ زاهد آشنا کرد، نه مشایخ شیراز و هدف اصلی صفی‌الدین نیز کسب وجهه بود تا در پناه آن، نه تنها املاک و تمول خاندان را حفظ کند، بلکه مصونیت آن را بالا ببرد. صرف نظر از داستانهای کرامات گونه که در مورد صفی‌الدین و شیخ زاهد مطرح کرده‌اند، در این شکی نیست که صفی‌الدین زیرکانه در خاندان و طریقت زاهدیان نفوذ کرد.

در مورد شیخ زاهد که سلسله طریقتش از سید جمال‌الدین تبریز به حضرت رسول (ص) ختم می‌شود، بدون آنکه درنگ نمایم، صرفاً به نکاتی چند اکتفا می‌شود (در مورد سلسله طریقت او نک: ۵/ ج ۱، صص ۲۴۹-۲۵۰).

۱- از شیخ زاهد اطلاعات در خور و مستندی در دست نیست. مورخان و مؤلفان معاصرش و حتی متاخران، جز در ارتباط با صفی‌الدین، به او نپرداخته‌اند. جامی نیز در *نفحات‌الانس* از وی یاد ننموده است. در مجموع برداشت این است که شیخ زاهد از شیوخ محلی و کم‌آوازه عصر بود. اینکه برای او صد هزار مرید یاد کرده‌اند، به خاطر بالاتر بردن موقعیت صفی‌الدین بوده است؛ اما در این مورد شکی نیست که شیخ زاهد در پاره‌ای از مناطق محلی مانند گشتاسفی (جنوب باکو آستارا) که جماعت آنجا صمیمانه به وی اعتقاد داشتند، از نفوذ برخوردار بود (۲/ صص ۱۹۶-۱۹۷). در آن محل زاویه‌ای داشت و نفوذش تا مدتها پس از مرگش بردوام بود (۲/ ص ۹۴۵). شیخ زاهد اراضی زیادی در مناطق مختلف گیلان و شروان داشت و در شهر اخیر صاحب مدرسه و شبستان بود (۲/ ص ۱۳۱). او در دو موضع هلیه کران و سیاورود گیلان املاک و خانواده داشت (۲/ صص ۹۲، ۱۱۰-۱۱۱؛ ۱/ ص ۲۲). شیخ زاهد در شروان، گشتاسفی، مغان و گیلان دارای املاک بود و جزو متمولان عصر به شمار می‌رفت. گذشته از آن، مریدان قابل توجهی داشت؛ هر چند با اغراق معمول تعداد آنها را تا صد هزار نوشته‌اند (۱۰/ صص ۱۴-۱۵).

۲- مناسبات شیخ زاهد و طریقت او با حکومت‌های محلی عصر و حتی ایلخانان چندان دوستانه نبود و تقار و کشاکش و سوءظن بر مناسبات آنها حاکم بود. شروانشاهان از وی ناخرسند و شاکمی بودند که زارعان را از راه به در کرده است (۲/ ص ۱۹۸)؛ کما اینکه سیامک پسر حاکم گشتاسف نیز با شیخ زاهد کدورت و دشمنی می‌ورزید (۲/ ص ۱۹۷). شیخ زاهد با ایلخانان نیز سر ناسازگاری داشت؛ از جمله یکی از نزدیکان سلطان احمد تکوداز ایلخانی (مقتول

۶۸۱ هـ / ۱۲۸۲ م) به نام حسن منکلی به نزد سلطان شکایت برد که زاهدیان و پسر شیخ زاهد، جمال‌الدین علی چهل کس از متسیبان را کشته‌اند. سلطان احمد در پاسخ قول داد «... پس از فیصله کار ارغون به نفس خود بروم و قصاص کنم و قطع خانه و خاندان و قلع آثار زاهدیان کنم...» (۲/ صص ۲۱۷-۲۱۹). صرف‌نظر از صحت و سقم قضیه رابطه شکننده شیخ زاهد و حکام عصر را می‌رساند. جالب است در این داستانها شیخ زاهد هواخواه غلبه ارغون نامسلمان بر سلطان احمد است. این ناسازگاری بین زاهدیان و حکام عصر در ایام فرزندان شیخ زاهد نیز همچنان بردوام بود (۲/ صص ۹۹۶-۹۹۷، ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳-۱۱۳۴). از جمله در ایام ابوسعید ایلخانی امراء قصد آزار و اذیت رعایا و فرزندان شیخ کردند (۱/ صص ۹۸-۹۹). ناگفته نماند اشاره به مناسبات حسنه غازان و شیخ زاهد نیز شده است که حتی غازان مرید شیخ زاهد شد (۲/ صص ۲۰۶-۲۱۱). علی‌رغم اغراق‌آمیز بودن این روایات، شکی نیست که غازان نومسلمان با اغلب مشایخ و علما رابطه حسنه داشته و شاید با شیخ زاهد نیز رابطه‌هایی - البته نه چندان نزدیک - داشته است. چنانچه غازان مرید شیخ زاهد بود، حداقل منابع عصر مغول باید اشاره به آن می‌کردند. از طرفی، اسلام آوردن غازان در سال ۶۹۴ هـ و مرگ شیخ زاهد در سال ۷۰۰ / ۱۳۰۰ م فرصت کمی برای تعمیق این مناسبات بود، خاصه اینکه زمین‌گیری و بیماری شیخ زاهد و دل مشغولی‌های بیشمار غازان را نیز نباید از نظر دور داشت.

اما این برزاق طبق معمول هدفش در این روایات، نه اهمیت دادن به شیخ زاهد، بلکه مطرح کردن حضور همیشگی و مهم صفی‌الدین است (۲/ صص ۱۴۹-۱۵۰).

شرفیابی صفی‌الدین به محضر شیخ زاهد چنان با اغراق و شاخ و برگ فراوان از طرفین مرید و مراد در هم تنیده است که نه تنها غیرمنطقی، بلکه سخیف نیز می‌نماید. گمان نکنم در هیچ متن صوفیانه‌ای این همه حرمت و احترام و برتری بینی از سوی شیخی در حق مریدی تازه کار آمده باشد (نک: ۲/ صص ۱۱۲-۲۲۲، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۶۱-۱۶۲؛ ۱۰/ صص ۱۶-۱۷؛ ۵/ ج ۱، ص ۲۳۹ به بعد؛ ۱/ ص ۲۳ به بعد).

به هر حال، اولین رخنه و نفوذ صفی‌الدین در خاندان و طریقت زاهدی، ازدواج او با بی‌بی فاطمه، دختر شیخ زاهد بود که بنا بر گزارش این برزاق این وصلت به درخواست شیخ زاهد صورت گرفت (۲/ صص ۱۷۰-۱۷۲) مؤلف جهانگشای خاقان گوید شیخ زاهد التماس کرد تا شیخ قبول نکاح دختر او کند (۱۰/ صص ۱۷-۱۸). بدین ترتیب، صفی‌الدین با بی‌بی فاطمه دختر شیخ زاهد ازدواج کرد و حاصل آن فرزندی از جمله صدرالدین موسی شد و آنچه مهم است این که صفی‌الدین با این ازدواج جزئی از خاندان شیخ زاهد گشت و از آن پس زیرکانه با اتخاذ روشها و سیاستهای ذیل این خاندان را به‌گونه‌ای از پای درآورد که صاحب میراث معنوی و مادی آنها شد.

۱- نخستین سیاست وی آن بود که با اهدای تحف و هدایای فراوان بعضی از اعضای خاندان و مریدان شیخ را جذب و به خود متمایل کرد. هدایای چرب و شیرین صفی‌الدین که شامل روغن، گوشت، عسل و پارچه‌های رنگین بود، خاندان، مریدان شیخ زاهد و حتی خود شیخ را نمک‌خوار صفی‌الدین کرد. جالب است در این روایات شیخ زاهد بیش از هر کس دیگر طالب هدایا و تحف صفی‌الدین تصور شده است (۲/ صص ۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۷ و ۹۴۲). صفی‌الدین از دادن هدایا به زنان او نیز غفلت نمی‌ورزید (۲/ ص ۱۲۷۱). در این روایات شیخ زاهد با رفتاری کودکانه و شکمباره جلوه می‌کند (۲/ صص ۱۳۳ - ۱۳۵). صفی‌الدین هر سال دو دست جامه نیز تقدیم می‌کرد (همان / ۹۴۲). از طرفی دیگر، صفی‌الدین در زاویه و خانقاه مریدان شیخ زاهد را لقمه‌های چرب و لذیذ می‌خوراند که اعتراض شیخ زاهد را در

پی‌داشت (۲/ ص ۱۲۴). هدایا و تحف مختلف صفی‌الدین همگان را بهت زده کرد و می‌گفتند مگر صفی‌الدین گنج دارد (۲/ ص ۱۲۶). این بذل و بخششها که زیرکانه و با هدف و غرض انجام شد، زمینه‌ساز نفوذ صفی‌الدین برای تصاحب جانشینی شیخ زاهد و بخصوص پس از آن رابطه خویشاوندی وی گردید.

۲- سیاست دیگر صفی‌الدین اختلاف انداختن در میان خاندان و مریدان شیخ زاهد بود. او از طرفی با تقسیم تبعیض‌گونه هدایا، رقابت و دشمنی را در میان اعضای خاندان شیخ زاهد پراکند؛ از جمله زن شیخ زاهد که ساکن سیاورود آستارا بود، به صفی‌الدین اعتراض کرد که تو بیشتر در ملازمت و خدمت آن خانه دیگر (خانه هلیه‌کران) هستی (۲/ ص ۹۲). از سوی دیگر، صفی‌الدین با عنایت و توجه ویژه به اعضای کوچکتر خاندان شیخ زاهد مانند شمس‌الدین - که داماد صفی‌الدین شد - به نقار و کشمکش با اعضای کهنتر خاندان مانند جمال‌الدین علی اقدام نمود. این جمال‌الدین علی از مخالفان سرسخت صفی‌الدین بود که به فراست دریافته بود که صفی‌الدین دارای اغراض خاص است (۲/ صص ۱۰۸۸-۱۰۸۹). انعکاس و نقار و کشاکش این دو در مواضع متعددی توسط ابن بزاز بیان شده است (۲/ صص ۱۳۴، ۲۴۲، ۳۴۶، ۵۸۲-۵۸۳ و ۷۷۸ به بعد). از مجموعه روایات در خصوص مناسبات شیخ زاهد و صفی‌الدین چنین استنباط می‌شود که صفی‌الدین چندان وقعی به شیخ زاهد نمی‌نهاد و یا حداقل در اغلب موارد صفی‌الدین افضلتر و با درایت‌تر از او بوده است (۲/ ص ۶۶۴). هر چند در روایاتی صفی‌الدین مداحانه در حق شیخ زاهد سخن گفته است (۲/ صص ۷۲۸ و ۱۰۹۸). اما در حقیقت شیخ زاهد نه تنها بر صفی‌الدین، بلکه بر اغلب مریدان خود نفوذ و نظارتی نداشت. در اینجا، دست صفی‌الدین در ایجاد نافرمانی و تنش بین مریدان و شیخ زاهد کاملاً روشن است. او مرحله به مرحله مریدان را نسبت به شیخ زاهد بدبین و به خود نزدیک می‌گرداند (۲/ صص ۱۲۸-۱۳۱). یکی از مریدان به محضر شیخ زاهد شکایت و حکایت کرد که صفی‌الدین چگونه مریدان تو را متوجه خود کرده است و توبه و تلقین می‌دهد و به استقلال کار می‌کند (۲/ صص ۱۶۶-۱۶۷) و از روایتی استنباط می‌شود که به چه نحو صفی‌الدین یکی از خلفای شیخ زاهد را به نام کمال محمود از دیده‌ها انداخت (۲/ ص ۳۵۲). گذشته از موارد فوق، صفی‌الدین چندان دستورات و اوامر شیخ زاهد را مرعی نمی‌داشت. در موردی شاید شیخ زاهد برای دور کردن او، قصد داشت وی را به مناطق دیگر بفرستد که تعلل ورزید (۲/ ص ۱۰۹۹) و هر چند یک بار او را مراغه فرستاد (۲/ ص ۱۰۹۹) در روایتی بصراحت آمده است که صفی‌الدین برخلاف دیگران به زاویه شیخ زاهد تبرک نجست (۲/ صص ۱۳۶-۱۳۷). سرانجام نایبایی شیخ زاهد در اواخر عمر موجب تسلط بیشتر صفی‌الدین بر تشکیلات و امور شد (۲/ ص ۹۶۲).

اختلاف صفی‌الدین با خاندان و مریدان وفادار به شیخ زاهد (متوفی ۷۰۰ هـ / ۱۳۰۰ م) در حین مرگ او به اوج رسید که با پیروزی صفی‌الدین خاتمه یافت. جمال‌الدین علی فرزند شیخ قصد داشت جنازه پدر را در جوماق‌آباد مغان به خاک بسپارد و جماعت گشتاسفی نیز محل خود را پیشنهاد کردند، اما این نفوذ صفی‌الدین بود که غالب آمد و جنازه را در سیاورود آستارا دفن کردند و شاید همین اختلافات بود که تا سه روز مجال تجهیز و تدفین شیخ زاهد به تعویق افتاد (۲/ صص ۲۴۲-۲۴۸، در خصوص محل دفن او نک: ۳۱/ ص ۱۷۱).

پس از درگذشت شیخ زاهد، دشمنی و کشمکش بین صفی‌الدین و جماعتی از فرزندان و اصحاب شیخ زاهد بر دوام ماند و حتی این جماعت در مواردی به رهبری و هدایت جمال‌الدین علی درصدد قتل و مسموم کردن صفی‌الدین برآمدند؛ به گونه‌ای که وی مجبور شد تا در این موارد با جمال‌الدین علی به گفتگو بنشیند (۲/ صص ۷۸۸-۷۹۱).

اما صفی‌الدین در نهایت زیرکی و هوشیاری طریقه زاهدیان را متلاشی کرد و عده‌ای از مریدان شیخ زاهد را به خود وابسته و متمایل ساخت. اوج موفقیت وی کسب مقام جانشینی شیخ زاهد بود. این موضوع برای صفی‌الدین موفقیتی عظیم محسوب می‌شد. او با همین نیت وارد این تشکیلات شد و اکنون به آرزوی خود رسیده بود. هر چند این‌بزاز و پیروان او با قاطعیت از این سخن گفته‌اند که شیخ زاهد صفی‌الدین را جانشین خود نمود و مقام او را فراتر از تصور دیگر مریدان و خلفا برشمرد (۲/ صص ۱۷۴-۱۷۷). اما در مجموع با توجه به مطالب فوق و اقدام متأخر صفی‌الدین در سپردن طریقت به پسرش، معلوم است که ابتدای کار نیز این مسأله باید به شکلی دیگر حل و فصل شده باشد، که می‌توان آن را نوعی «کودتای صوفیانه» قلمداد کرد. پس از این واقعه، از شیخ زاهد و زاهدیان خبری نشد و حتی شیخ صفی و جانشینانش به طریقی وارث و صاحب املاک شیخ زاهد شدند. در اینکه جمال‌الدین علی در آن ایام نتوانست حق جانشینی را برای خود محفوظ دارد، امری عادی بود، زیرا معمولاً در طریقت‌های صوفیانه پسر جانشین پدر نمی‌شد. او در نهایت در مجاورت مقبره شیخ زاهد ساکن گشت (۱/ صص ۱۰۰-۱۰۱). صفی‌الدین در ایام بعد بیشتر با پسر دیگر شیخ زاهد که دامادش بود، توجه بسیار مبذول داشت، اما این موضوع شامل حال جمال‌الدین علی و دیگران نبود (۱/ صص ۹۳-۹۶). نکته قابل ملاحظه و توجه این است که: ۱- علت برتری صفی‌الدین برای تصاحب مرادی و مرشدیت طریقت زاهدی چندان روشن نیست، گذشته از داستان سراییهای این بزاز، مقام معنوی خاصی که حاکی از شخصیت معنوی صفی‌الدین باشد، در میان نیست؛ ۲- بر فرض صحت چنانچه صفی‌الدین را ارشد مریدان برای تصاحب طریقت زاهدی قلمداد کنیم، آیا صدرالدین سی ساله نیز شایستگی رهبری طریقت را دارا بود؟ همان‌گونه که صفی‌الدین در انتخاب جانشینی پایبند رسوم صوفیه نماند و صداقت از خود نشان نداد، باید در مورد جانشینی‌اش که از طرف شیخ زاهد باشد، قویا شک کرد.

۳- صفی‌الدین ملاک یا شیخ؟!

مکنت و ثروت صفی‌الدین در این ایام چشمگیر بود. او از ملاکین و فنودالهای معتبر زمان بود و املاک و دیه‌های فراوان داشت و مانند سرکردگان فنودال و ملاکین عمده اغلب روزگار او در سرکشی از املاک و نظارت بر کار زراعت و جمع‌آوری محصولات می‌گذشت (۲۰/ صص ۳۵۳، ۹۰۲، ۹۸۶، ۹۶۷ و...). پطروشفسکی خاطر نشان می‌کند که صفی‌الدین در آغاز یک جفت گاو زمین داشت، در آخر عمر مالک نسبتاً بزرگی شده بود و بیش از بیست دهکده داشت (۸/ ص ۴۷۱). از طرفی، بعضاً نیز در زاویه‌ای به چله می‌نشست و ذکر می‌گفت و احياناً به سماع صوفیانه نیز دست افشانیهایی می‌کرد. زرنگی این شیخ در تلفیق کردن مقام شیخیت و فنودالی و مرادی و اربابی بود. او با هوشیاری تمام این دو را مکمل هم کرد. از مقام شیخی جهت تصاحب بیشتر و حفظ املاک سود می‌جست و از مقام فنودالی و اربابی، کار مریدپروری را با سخاوتهای زیرکانه از نظر دور نمی‌داشت. در وجود این شیخ فنودال این لازم و ملزوم هم شدند و البته در ایام نامنی و حال و هوای عصر ایلخانی این بهترین شیوه ممکن و کم‌خطرترین راه و مهم‌ترین وسیله نفوذ در میان توده و حتی حاکمان بود. بدین علت است که مستوفی خاطر نشان می‌کند: شیخ صفی‌الدین اردبیلی مردی صاحب وقت و قبولی عظیم دارد و برکت آن که مغول را با او ارادتی تمام است، بسیاری از آن قوم را از ایذا به مردم رسانیدن باز می‌دارد» (۲۸/ ص ۶۷۵). شیخ صفی‌الدین با این احوال هم درصدد گسترش نفوذ خود در میان مردم بود و هم از

طرفی به عنوان یک ملاک با حاکمیت اشتراک منافع نیز داشت و نقش خود را خوب بازی می‌کرد. لذا با هر دو گروه تا زمانی که منافعش اقتضاء می‌کرد، رابطه‌ی حسنه داشت.

شیخ صفی‌الدین در مناطق مختلف دارای املاک و روستاهای فراوان بود. او گذشته از زادگاهش کلخوران، صاحب تمام یا بخشی از روستاهای سینان و شرف‌آباد گرمورد (۲/ صص ۳۷۰ و ۴۰۲) چورق و ماچورق مغان (صص ۳۹۸ و ۷۹۷)، کرج (ص ۷۵۱) ده الغر، دیز نیلق و آلازق بود (صص ۹۰۲، ۱۰۰۲ و ۱۰۵۵-۱۰۵۶). این جز زمینهای اطراف اردبیل که به زاویه شیخ تعلق داشت، است (۲/ ص ۶۱۹) و چه بسا روستاهایی دیگر که به خاطر نداشتن مسأله ذکر نشده‌اند. در این برهه شیخ صفی‌الدین به تلاش زایدالوصفی جهت خرید املاک بیشتر اقدام نمود و این سیاست همچنان در زمان صدرالدین تعقیب شد.

در این راستا صدرالدین گوید هوس خرید دبه کوره دول را داشتم (۲/ ص ۹۵۸). شیخ صفی‌الدین در این مقطع پیش از آنکه یک شیخ طریقت باشد، یک ملاک معتبر بوده و انبارهای مملو از گندم شپش‌زده‌اش حال و وصف یک ملاک سودجو را نشان می‌دهد تا یک شیخ اهل ذوق و زهد (۲/ ص ۹۰۳). شیخ صفی و فرزندش صدرالدین با اغلب ساکنان روستاهای مذکور و مواضع دیگر اختلاف شدید داشتند. شیخ صفی‌الدین وقتی در ولایت خلخال روستای کرج را خرید، اهالی مخالفت و سرسختی از خود نشان دادند که شیخ صفی گفت: کز جیان بنشینند و فضولی نکنند... (۲۰/ ص ۷۵۱). همچنین صدرالدین با افرادی از روستای دیز نیلق اختلاف ارضی داشت (۲۰/ ص ۱۰۰۲). در روستای چورق و ماچورق مغان، شخصی میرک نام ادعای حصه و سهم کرد که شیخ صفی مدعی بود او حق و نصیبی در آنجا ندارد (۲۰/ ص ۱۹۸). در موضعی بصراحت عنوان شده است که برادرزاده شیخ صفی املاکی را غصب کرده بود (۲۰/ ص ۹۷۳). حتی در این میان روایتی وجود دارد که حلالیت اموال کلخوران را - که نخستین املاک شیخ بود - محل تردید قرار داده و شیخ تلویحا آن را پذیرفته است (۲/ صص ۶۶۰-۶۶۱). در این اختلافات شیخ صفی و صدرالدین چهره‌ای کاملاً خشن و فنودالی دارند و از سیرت شیخیت آنها خبری نیست. صفی‌الدین در مناسبات ارضی رفتار و کرداری فنودالی و در خانقاه و زاویه ظاهر و صورتی شیخ‌گونه دارد. در ضمن ظاهراً شیخ صفی به نحوی از انحاء املاک جمال‌الدین علی را در ناحیه چورق و ماچورق تصاحب کرد، چرا که جمال‌الدین پس از درگذشت شیخ زاهد در کنار مقبره پدر ساکن شده و در این ایام از املاک شیخ صفی در چورق و ماچورق سخن رفته است (۲/ ص ۳۹۸). شیخ با توجه به ثروت و مکتش بعضاً اهل سخاوت نیز بود و این سخاوتهای با هدف و غرض صورت می‌گرفت. از طرفی، این سخاوت نیز جبران می‌شد، چرا که بعضاً از حوالی اردبیل و بعضی مناطق اطراف نذورات و هدایایی به زاویه شیخ می‌رسید و او حساب شده با تاجران رابطه‌ی حسنه داشت (۲/ صص ۱۹۳-۱۹۴، ۷۵۰-۷۵۱؛ ۸۱۷، ۱۰۱۲ و ۱۰۱۶).

۴- قلمرو نفوذ صفی‌الدین

صفی‌الدین در یک محیط روستایی و کشاورزی رشد و نما یافت و به زراعت علاقه فراوان داشت و بارها او را در حین آبیاری و یا در کار خرمن و در حال جمع‌آوری محصول و غلات دیده‌اند و با دقت و وسواس عجیبی در این موارد اقدام می‌کرد (۲/ صص ۱۳۳، ۳۴۳، ۳۵۳، ۷۴۹، ۷۹۷ و...). نخستین زاویه شیخ نیز در روستای کلخوران بود (همان/ ص ۳۴۶) و به اصطلاح کشف باطن او نیز در همان روستا اتفاق افتاد (۲/ ص ۸۸). صفی‌الدین از ابتدا در اردبیل خانه و

زاویه‌ای نداشت و ساکن همان کلخوران بود (۲/ ص ۶۴۲). در مواضع متعددی ابن بزاز از حضورش در روستاهای اطراف اردبیل یا به خاطر کار زراعت و یا به دلایل دیگر یاد کرده است که از محتوای آن استنباط می‌شود که حضور - نه نفوذ شیخ - در حومه اردبیل بیشتر از خود شهر بوده است. با این حال، در مجموع با توجه به گفته‌های حمدالله مستوفی که اهالی اردبیل مرید شیخ صفی‌الدین می‌باشند (۲۹/ ص ۸۱) باید خاطرنشان کرد که این مطلب نوعی کلی‌گویی و گویای تمام واقعیت نیست، چرا که نگاههای منفی مردمان اطراف اردبیل و اردبیلیان دیگر که در ادامه خواهد آمد، ناقض این کلی‌گویی است. گذشته از آن، بر فرض قبول آن می‌رساند که او در اردبیل و نه جای دیگر نفوذ داشته است.

با این وضعیت شهرت عام دارد که تعداد مریدان شیخ بالغ بر صدها هزار نفر در ایران و اقصی نقاط جهان (چین، ختا، سرانندیب، ترکستان و...) بوده‌اند (۲/ صص ۱۱۱۹، ۱۱۲۱-۱۱۲۳، ۱۱۲۶ و...). ابن بزاز و به تبعیت از او مورخان صفوی و محققان عصر ما گفتگوی شیخ صفی و امیر چوپان را مورد استناد قرار داده‌اند که شیخ مدعی شد در مقابل هر یک لشکری صد مرید دارد (۲/ صص ۱۱۱۷-۱۱۱۸) و باز به گفته ابن بزاز به نقل از شمس‌الدین پرنیق استناد جسته‌اند که گفت از راه مراغه و تبریز شمار طالبان و مشتاقان زیارت شیخ در طول سه ماه، سیزده هزار نفر بوده‌اند (۲۰/ ص ۱۱۰۸؛ ۱/ ص ۳۸). این کثرت مریدان و این آمارهای گزاف حتی توسط محققان این عصر بدون تحقیق پذیرفته شده است (۲۰/ صص ۹-۱۰؛ ۱۸/ صص ۶۳-۶۴؛ ۱۷/ ص ۱۰، ۱۷/ ج ۲، صص ۷۰۷-۷۰۸). بعضی با قیاس و اجتهاد خود افزوده‌اند که بی‌شک تعدادی هم از این مشتاقان و مریدان از آسیای صغیر می‌آمده‌اند (۱۸/ ص ۶۴). عجلاننا باید بیفزاییم چنانچه در طول سه ماه از یک راه سیزده هزار نفر به زیارت شیخ مشرف شده باشند، به همین قیاس از سه راه دیگر به همین تعداد طالبان دیدار شیخ به اردبیل آمده‌اند، در ظرف یک سال افزون بر دویست هزار نفر خواهد شد. آیا این همه زائر و طالب در آن ایام معقول به نظر می‌رسد؟ توجیه این دویست هزار زائر از یک شیخ ملاک چه می‌توانست باشد؟

صرفنظر از این گزاره‌گویی و اغرافهای مرسوم و معمول ابن بزاز و متابعان او تا عصر ما، برای بررسی دقیقتر نفوذ شیخ صفی‌الدین ناچاریم موضوع را به شیوه‌ای دیگر مورد توجه قرار دهیم. این بررسی بر اساس اشاره‌های پراکنده ابن بزاز و نوعی اخذ و اقتباس از ناگفته‌های اوست. خوشبختانه ابن بزاز با صداقت و سادگی و شاید سهوا مطالبی را نقل کرده است که مستفاد می‌شود که شیخ صفی‌الدین و خاندانش تا حدودی در اردبیل و حومه آن شناخته شده بودند، اما آنها نه تنها صاحب نفوذ و مقبول نبوده‌اند، بلکه با روستاییان و زارعان (همسایگان) اختلاف و نفاق داشته‌اند. با این حال، تعدادی از مراغیان مرید شیخ بودند (۲/ ص ۱۰۹۹) و از خلفای او، عزالدین مراغی و پیره بابای مراغی را می‌توان نام برد (۲/ ص ۴۱۸). گویند شیخ زاهد، صفی‌الدین را جهت ارشاد به مراغه فرستاد، هر چند شیخ عذر آورد (۲۰/ ص ۱۰۹۹). در واقع مریدان مراغی وی، مریدان شیخ زاهد بودند که به عنوان میراث به شیخ صفی رسید. از مواضع دیگر تحت نفوذ شیخ، روستای دارور گرمرو بود که به مریدستان شیخ معروف بود و ابن بزاز با اغراق معمول تعداد مریدان وی را در محال گرمرو پنج الی شش هزار نوشته است (۲/ صص ۸۱۷-۸۱۸ و ۱۱۱۰-۱۱۱۱). این که روستایی مریدستان شیخ بود، با نفوذ اغراق‌آمیز مورد ادعای ابن بزاز و دیگران منافات کامل دارد.

شیخ صفی در هشتروند (حوالی میانه) و اشنویه مریدانی داشت (۲/ صص ۷۰۴-۷۰۵). بجز این موارد از تردد شیخ صفی به سلطانیه نیز سخن بسیار گفته‌اند و از فردی خواجه حسن نام که مرید او در این شهر بود، یاد کرده‌اند که او چرکسی بود (۲/ صص ۶۳۹، ۶۵۱، ۷۳۱، ۷۶۹، ۷۷۰ و ۱۱۸۶). با توجه به اسامی بعضی از اطرافیان شیخ، او در میان کردها نیز مریدانی داشته است، کما اینکه خلفاء و مریدانی نیز در سراب داشت. شیخ به شهر سراب تردد داشته است و مردم از او استقبال کرده‌اند و در خانه ضیاءالدین نامی دعوت بود و در این شهر از سماع او یاد شده است (۲/ صص ۳۹۱، ۶۴۳، ۸۳۶، ۹۰۱ و...). خلفای شیخ بجز یک دو نفر که اهل مراغه هستند و آنها نیز از مریدان پیشین شیخ زاهد بوده‌اند، بقیه بیشتر اهل روستا و قصبه‌های اطراف اردبیل‌اند (۲/ صص ۱۱۱۰). همان‌گونه که آمد، محال گرمروند «مریدستان» شیخ بود. او با لطف معمول خود ادعا کرده که در ده تیراب گرمروند چهار مرید دارم که ایشان را به زنجیر نور بسته‌ام و مقید گردانیده‌ام، اگر یکی را بگشایم، عالمی را بشوراند! (همان/ ۱۱۰۵) در حین عبور از شاهرود (توابع خلخال) اقوام الیاسیان، سوندگیان و سوجیان، که صحرانشینان اطراف بودند، اظهار ارادت و استقبال کردند (۲۰/ صص ۱۱۱۰-۱۱۱۱). در سفری به مناطق ترغای، چغاتو (نام سابق زرینه رود) و تغاتو (حوالی مراغه) و... در حدود ۶۰ الی ۷۰ هزار نفر به دست وی توبه کردند (۲/ صص ۱۱۰۸-۱۱۰۹). این نهایت نفوذ صفی‌الدین با توجه به اغراق‌های معمول این بزاز است. حال صرف‌نظر از اغراق‌های گزاف فوق، نهایت نفوذ شیخ در اردبیل و آذربایجان همان بود، و چنانچه جغرافیای مذکور را مورد ملاحظه قرار دهیم، این نفوذ در میان مناطق دور از شهر و در میان روستاییان و به قول خود ابن بزاز صحرانشینان بود. خلفای شیخ نیز بیشتر اهل روستاهای اطراف اردبیل و یا یک دو شهر از شهرهای کوچک آذربایجان بودند و از جمله خلفای مشهور - بجز عزالدین مراغی - شمس‌الدین پرنیقی، محمد سترقی، نجم‌الدین اقمیونی، (آق میان از روستاهای سراب) پیر محمد داروری و خواجه افضل سراوی که با توجه به پسوند اسامی آنان بیشتر اهل روستای اطراف اردبیل بوده‌اند (۲/ صص ۴۱۸، ۷۴۶). احتمال قریب به یقین شیخ صفی‌الدین در هیچ کدام از شهرهای تبریز، ارومیه، مراغه، شروان و... زاویه یا خانقاه نداشته است و حتی در شهرهای مذکور بجز مراغه گویا فاقد مرید و پیرو بوده است.

در مورد سایر مناطق مجاور اردبیل و آذربایجان شیخ صفی چندان شناخته نبود تا چه رسد به اینکه نفوذی داشته باشد. در این راستا باید خاطر نشان کرد که:

۱- شیخ به گیلانیان اعتماد نداشت و از قول شیخ نقل کرده‌اند که دل من گیلان نمی‌رود (همان/ صص ۸۲۶-۸۲۷). با وجود حضور زاهدیان و شناخت آنها از شیخ صفی این مسئله قابل قبول است که دل وی به گیلان نرود و طبیعی است دلی از گیلان نیز به طرف شیخ نمی‌آمد.

۲- ابن بزاز منطقه قراباغ را «افحش مقام در فواحش» نامیده است و نسبت به آن جا نظر منفی داشته است. از این تعبیر بر می‌آید که صفی‌الدین در این منطقه نفوذی نداشته است. همان‌گونه که آمد، شیخ صفی در شروان و بخصوص در گشتاسفی به خاطر اختلافات پیشین با تعدادی از پیروان زاویه گشتاسفی شیخ زاهد و اختلاف حاصل از مرگ او نه تنها نفوذ نداشت، بلکه فاقد هر نوع محبوبیتی بود (در خصوص تفصیل بیشتر نک: ۱۱/ صص ۲۹۶-۲۹۹).

۳- تبریز هر از چند گاهی محل رفت و آمد شیخ صفی بود، اما چندان از مریدان او در این شهر یاد نکرده‌اند. حضور وی نیز بعضا در خانقاه غیاث‌الدین وزیر جهت استماع موعظه و یا سماع بوده است. گاهی نیز مهمان خانقاه

غیاث‌الدین محمد بود (همان / ص ۹۴۹). هر چند طبق سنت حاکم بر صفوة‌الصفاء از کثرت ازدحام تبریزیان در استقبال از شیخ سخن رفته است (۲۰ / ص ۹۶۲).

۴- سه بار از حضور شیخ صفی‌الدین در ارومیه سخن رفته است که دو بار آن در زاویه پیرمحمد آدامان بوده است. از مجموع این روایات برمی آید که جماعتی از این شهر درصدد امتحان و حتی انکار شیخ برآمدند که طبق روایات ابن بزاز در نهایت همه چیز به نفع شیخ خاتمه یافت (۲ / صص ۴۰۹، ۴۱۸، ۷۸۵). به هر حال، از این روایات دلیلی بر وجود مناسبات خاص یا نفوذی در این شهر نیست.

۵- ساکنان، رعایای روستاهای مجاور املاک شیخ صفی و یا به عبارت دیگر، همسایگان زارع آنها در دیه‌ها و مناطقی که شیخ صفی دارای املاک بود، به حکم جوار نسبت به شیخ صفی و اعضای خاندانش بی‌اعتماد بودند. اغلب این رعایا و روستاییان - همان‌گونه که آمد - بر سر املاک و مزارع با شیخ و خاندانش در تضاد و کشمکش بودند که این اختلافات عمیق پس از مرگ شیخ بر دوام و برقرار بود. ابن بزاز نقل می‌کند که نواده شیخ صفی به نام خواجه شهاب‌الدین از روستای مونتق عبور کرد و کسی استقبال و احترام نکرد، طبق معمول شیخ در عالم آخرت (موت) روستا را تهدید به خرابی کرد و روستای مذکور نیز به آن دچار شد (۲ / ص ۱۰۱۱). در حقیقت همچنان اختلاف شیخ با روستاییان پس از مرگ شیخ از عالم دیگر برقرار بود. شیخ با روستاییان دیزنیلق اختلاف ارضی داشت (۲ / ص ۱۰۰۲) و مردم روستای نئی چندان از وی خرسند و راضی نبودند (۲ / صص ۳۸۲، ۶۱۷). اغلب مطالب مرتبط با منطقه خلخال نیز حاکی از ناخرسندی و ناراضمندی مردم از حضور شیخ و خاندان اوست. گسترش املاک شیخ و افزایش حضورش در این روستا موجب متضرر شدن ساکنان آن شد و آنها مخالف این نفوذ و گسترش اراضی او بودند (۲ / صص ۶۱۷-۶۱۸). همان‌گونه که ذکر شد، وقتی مردم روستای کزج خلخال در برابر خرید زمینها مقاومت کردند، شیخ بر سر غیرت آمده و فرمود «کزجیان بنشینند و فضولی نکنند» (۲ / ص ۷۵۱) و از جمله با روستاهای گمرود نیز تضاد منافع داشت (۲ / ص ۳۷۰). خوشبختانه سندی در اختیار است که از محتوای آن صریحا استنباط می‌شود که اختلاف و تضاد عمیقی بر سر املاک شیخ صفی در میان زارعان و روستاییان وجود داشت. یکی از جانشینان سلطان ابوسعید ایلخانی به نام محمد (حاکمیت ۷۳۶ هـ / ۱۳۳۵م) فرمانی مبنی بر حفظ و حراست املاک موقوفه مقبره شیخ صفی‌الدین از تعدی و دست‌اندازی دیگران صادر می‌کند. این فرمان به درخواست مریدان شیخ صفی و قطعا با هدایت صدرالدین صورت گرفته است. در این فرمان به مستوفیان اردبیل و توابع آن هشدار می‌دهد که در املاک مذکور دخل و تصرف نکنند (نک: ۳۲ / صص ۴۰-۴۷). چنانچه اموال شیخ صفی بدون مسأله و مشکل بود، لزومی به صدور این فرمان نبود؛ مخصوصا اینکه مردم نسبت به املاک وقفی با احتیاط برخورد می‌کردند تا چه رسد به ادعای ناحق. از این فرمان استنباط می‌شود که لابد مردم اردبیل و توابع به ناحق چشم به املاک وقفی داشته‌اند؛ که این صحیح نیست. املاک صفی‌الدین دارای مسایل و مشکلاتی بود که حل نشده بود. لذا شیخ با زرنگی و هوشیاری تمام آنها را وقف زاویه‌اش کرد و جانشین هوشیارتر از خودش با اخذ فرمان حکومتی به آن وجاهت قانونی بخشید. گذشته از آن املاک وقفی معمولا از تأدیه مالیاتهای مختلف معاف می‌شدند، کما اینکه سلطان احمد حلایری با صدور فرمانی (۷۷۳ هـ / ۱۳۷۲م) به نام شیخ صدرالدین، حکام و مأموران را موظف بر عدم اخذ پاره‌ای متوجهات از املاک وقفی او کرد (نک: ۲۷ / ص ۲۱۰).

۶- در مورد سایر مناطق (ایران و ممالک دیگر) باید خاطر نشان کرد که دلیلی در دست نیست که شیخ را در آن نواحی می‌شناختند تا چه رسد به اینکه در آن مناطق دارای مرید باشد، هر چند این بزاز طی روایاتی از نفوذ شیخ در اقصی نقاط جهان از مصر تا چین و از عربستان تا ترکستان سخن رانده است (۲/ صص ۲۹۴، ۳۰۱-۳۰۲، ۷۰۹-۷۱۰، ۷۷۷، ۷۸۰ و ۱۱۱۹ به بعد). گذشته از این اغراق معمول، از متن *صفوةالصفاء* دلیلی متقن مبنی بر اینکه شیخ صفی در ایالات فارس، خراسان، کرمان، عراق عجم و عرب، ترکستان، آسیای صغیر نفوذ یا مریدی داشته است، در دست نیست. در این میان، در خصوص اصفهان حکایتی مسطور است که جماعتی از اصفهان از شیخ صدرالدین (نه شیخ صفی) التماس ارسال خلیفه کردند و او پیر اسماعیل را آنجا فرستاد (۲/ ص ۱۱۷۹). البته، سبک و سیاق داستان به گونه‌ای است که پذیرفتن آن دشوار است و از سوی دیگر مربوط به ایام شیخ صفی نیست.

برخلاف صفویان متأخری مانند جنید که بساط کار خود را در آسیای صغیر گستراندند، شیخ صفی هیچ ارتباطی با آسیای صغیر نداشت و حقیقتاً جای آسیای صغیر حتی در داستان‌سرایی‌های ابن بزاز خالی است. به عبارت دیگر، آسیای صغیر ولو غیر واقعی جایی را در نوشته ابن بزاز ندارد. در این میان تنها از فردی به نام علی چلبی رومی از مردم آماسیه که گذرش به دیه خواجه گرمروید افتاد و دچار کسالت و رنج شد و توسط صفی‌الدین شفا یافت، سخن رفته است (۲/ ص ۷۱۸). بجز این اشاره مطلب قابل توجهی دیگر وجود ندارد. برعکس آن، اظهار نظری که شیخ صفی در ارتباط با اوضاع و احوال آسیای صغیر دارد، حاکی از بی‌اطلاعی و جهل او نسبت به این منطقه است. او سرزمین روم را «جای کشیشان که در دیر دم از قدم» می‌زنند، ارزیابی کرده است (۲/ ص ۲۵۵). در حالی که در آن ایام سراسر روم مملو از خانقاهها و زاویه‌های متعدد بود و این سرزمین در مدار فرهنگ و تمدن، عرفان و تصوف اسلامی درآمده بود، چرا شیخ از این همه، دیرها و کشیشان را می‌بیند. ناگفته نماند در محفلی در ارزنجان ادعا شده بود که مولوی با پیش‌گویی کتابی در مناقب شیخ صفی نوشته است که لزومی به درنگ در آن نیست (۲/ صص ۶۱-۶۲).

نکته مهم آنکه در همان ایام که به زعم ابن بزاز، شیخ صفی در اقصی نقاط جهان نفوذ داشت، ابن بطوطه سیاح طریقت دوست که در اغلب ممالک اسلامی، بخصوص آسیای صغیر سیر و سیاحت کرده است و گزارش جالبی از خانقاهها و رباطهای آسیای صغیر به دست داده است، هیچ اشاره‌ای به مریدان و یا خانقاه‌های منتسب به شیخی به نام صفی‌الدین نکرده است (۳/ ج ۲، صص ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳ و...). حوادث متأخر مربوط به روند و گسترش طریقت صفوی و تشکیل حکومت صفویان و حضور چشمگیر سرکردگان قبایل موسوم به قزلباش که مرشدزادگانی چون جنید، حیدر و اسماعیل را در نیل به ادعای سیاسی و نظامی همراهی کردند، خود مسأله‌ای دیگر است و حتی از سوی دیگر، موفقیت طریقت صفوی با اتکا به ساکنان آناتولی و فقدان عناصر ایرانی و بخصوص آذربایجانی حاکی از عدم نفوذ و گسترش طریقت صفویان در جغرافیای ایران است و مؤید قویتری بر مطالب فوق است.

۵- مناسبات صفی‌الدین با حکام، مشایخ و مردم

در مجموع، مناسبات شیخ صفی با دستگاه ایالتی ایلخانی، امرا، صدور و اکابر مبتنی بر صمیمت و رابطه حسنه استوار بود. او همراه با سایر بزرگان اردبیل از سلطان احمد نکودار استقبال کرد (۲/ ص ۲۸۸). هر چند پذیرش روایات

اغراق‌آمیز ابن بزاز دشوار است که با غازان رابطه داشته باشد (۲/ صص ۱۴۹-۱۵۰). اما حداقل اینکه رسم صفی‌الدین و اعقابش، تا ایام جنید، بر مناسبات حسنه و دوستی با حکام و اهل سیاست استوار بود. ابن بزاز از مناسبات شیخ صفی‌الدین العجاتیو سخن نمی‌راند که باید تأکید کرد و اولی‌تر آن باشد که روایات مربوط به مناسبات او با غازان را کنار گذاشت. براساس گزارش ابن بزاز مناسبات شیخ صفی‌الدین با سلطان ابوسعید، بغداد خاتون، امیر علی و امیر حسن چوپانی بسیار حسنه بود، به گونه‌ای که این منبع ادعا کرده است زمانی مطرح شد تا بر درگاه شیخ نوبتی بزنند و طبل و علم برای او فرستادند (۲/ صص ۳۴۸، ۴۰۵، ۸۶۷، ۹۰۷، ۹۱۱ و ۹۱۲). در روایتی از ابن بزاز پیداست که شیخ صفی‌الدین به نوعی اخبار و اطلاعاتی مبنی بر شورش و توطئه (تحت عنوان کرامات) به سلطان ابوسعید می‌داده است که چنانچه صحت داشته باشد، شیخ به نوعی برای سلطان ابوسعید جاسوسی می‌کرده است (۲/ صص ۶۶۷-۶۶۸). صرف‌نظر از صحت و سقم این نوع مناسبات بعید است شیخ در آن ایام در حدی بوده باشد که با غازان و ابوسعید چندان رابطه داشته باشد. ظاهراً بیشترین ارتباط شیخ صفی‌الدین با غیاث‌الدین محمد، فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله بوده است و هر از چندگاهی از حضور وی در خانقاه غیاث‌الدین و یا خانقاه رشیدی، در تبریز سخن رفته است و در ایام کسالت غیاث‌الدین، صدرالدین را جهت عیادت فرستاد (۲/ ص ۹۷۱؛ ایضا نک: صص ۳۸۸، ۵۶۷، ۹۱۷، ۹۴۹ - ۹۵۰ و ۹۶۱). بعضی ایام نیز مهمان عمارت وزیر مذکور بود (همان/ ۷۴۲). غیاث‌الدین نیز او را از هدایای خود بی‌نصیب نمی‌گذارد و برای او و مریدانش خلعت می‌فرستاد (۲/ ص ۹۴۱).

مناسبات صفی‌الدین و غیاث‌الدین اندکی معقول به نظر می‌رسد و روایات متعادل است. اینکه در *صفوة‌الصفاء* از مناسبات شیخ صفی‌الدین و خواجه رشیدالدین فضل‌الله خبری نیست، در وهله اول تعجب‌آور است، چرا که ابن بزاز از هر فرصتی و یا حتی با استناد به مطلب ناچیزی که نفع شیخ در آن است، نمی‌گذرد و معمولاً از کاهی، کوهی بلند بر پا می‌سازد، پس چرا و چگونه از این مسأله به سهولت گذشته است؟! از طرفی، در مکتوبات رشیدی، نامه‌ای مفصل از بذل و توجه رشیدالدین به خانقاه شیخ سخن رفته است (نک: ۱۵/ ص ۲۴۴ به بعد). این خود نکته قابل ملاحظه و توجهی است. ناگفته نماند راوی اصلی *صفوة‌الصفاء* صدرالدین است. صدرالدین باید از این همه اهداء و وقف اموال توسط خواجه رشیدالدین به خانقاه شیخ صفی‌الدین اطلاع می‌داشت. به هر حال، خواجه رشیدالدین شخصیت کوچکی نبود، پس چرا این همه در *صفوة‌الصفاء* نیامده است؟ عدم ذکر این همه اموال وقفی و نذورات، که بی‌شک می‌توانست اعتباری برای صفی‌الدین و خانقاهش باشد، چه معنا و مفهومی دارد؟! عجالتاً باید در صحت مکتوبات رشیدالدین در این خصوص شک نمود؛ کما اینکه محقق دیگری در خصوص صحت اصالت این نامه تردید کرده است (نک: ۱۶/ ص ۳۳۰). از طرفی چگونه ابن بزاز از نقل هفتاد دست خلعت غیاث‌الدین، فرزند خواجه رشیدالدین که البته هم خود، هم هدایایش بسیار کوچکتر از رشیدالدین و هدایایش است، در نمی‌گذرد، اما از نقل آن همه خودداری ورزیده است (۲/ ص ۹۴۱). حقیقت امر آن است که شیخ تا ایام سلطان ابوسعید چندان مطرح نبود و در ایام متأخر ایلخانی کم و بیش با رجالی مانند غیاث‌الدین محمد ارتباط‌هایی داشت. این که روزبهان خنجی نقل کرده است که العجاتیو پس از اتمام تعمیر سلطانیه مجمعی از اکابر و عرفای عصر از جمله شیخ صفی‌الدین را دعوت کرد و شیخ تحت این عنوان که آلوده لقمه سلاطین نخواهد شد، از حضور در مراسم خودداری ورزید و جهت تسکین خاطر سلطان شیخ عزالدین خادم و فرزندش صدرالدین را به آن مجلس فرستاد نیز چندان قابل استناد نیست (۲۵/ صص ۲۸۶-۲۸۷). البته، ناگفته

نماند این مؤلف با غرض خاصی در صدد متفاوت نشان دادن شیخ صفی و نوادگانش چون جنید و حیدر است، چرا که این روایت که خود صدرالدین هم در آن نقش دارد، اولی بود که با این سبک و سیاق به همان دلایل پیش گفته جهت فزونی اعتبار صفی‌الدین و فرزندش در *صفوةالصفاء* نقل می‌شد. بجز آن، در منابع دیگر این داستان به شکل دیگری نقل شده است و آن اینکه شیخ صفی در مراسم شخصا حضور یافت و برخلاف علاءالدوله سمنانی که او نیز از مدعوین بود و به تناول غذا اقدام کرد، از دست زدن به سفره سلطان خودداری کرد (۳۰/ ج ۲، ص ۳۲۴). این تناقض به اینجا ختم نمی‌شود و ابن کربلایی بدون اشاره به مکان این اجتماع بر عکس آن روایت کرده است، که صفی‌الدین تناول از سفره کرد و این علاءالدوله سمنانی بود که حاشا ورزید (۵/ ج ۲، ص ۲۰۸۸). این که شیخ صفی از سفره سلطان میل نمی‌فرمود، از تعارفات معمول و مرسوم است. این شیخ از خوردن مال سلطان و غیر سلطان ابایی نداشت، کما اینکه زاویه قدیم شیخ که بعد در مجموعه بقعه شیخ صفی به دارالحفاظ تبدیل شد، توسط یکی از ملوک گیلان به نام حاجی سام ساخته شد (۲/ صص ۹۵۶-۹۵۸).

گویند جوانی در عالم مستی بریط خود را بر سر بایزید بسطامی بشکست. بایزید با بزرگواری وجهی برای او فرستد و همین موجب توبه آن جوان شد. اما مناسبات شیخ صفی با مشایخ، فقها و توده مردم چندان شایسته نبود. با توجه به مواردی که در پی می‌آید، شیخ کم گذشت، حریص در جمع مال، کم ظرفیت، بی‌تعامل، خشن، نابردبار، از خودراضی و پرمدها، خودخواه و کینه جو بود. مخصوصا در اختلافات مالی و ارضی با دیگران خشونت و تندی خاصی از خود نشان می‌داد. (جهت اطلاع از این خصوصیات، بویژه ملاحظه فرمایید فصل دوم از باب سوم *صفوةالصفاء*/ ص ۳۵۶ به بعد). بیشتر مناسبات او حاکی از نوعی خصومت و عداوت - نه رأفت و مدارا - بود. البته، شیخ چندان مقصر نبود، چرا که در بطن حاکمیت مغول و ایلخانی، که عصر خشونت، حرص و آز و انحطاط مناسبات صحیح اجتماعی و اخلاقی بود، زندگی می‌کرد و فضای حکومت‌داری عصر نیز در دماغ شیخ تأثیر عمیقی گذاشته بود. در واقع، شیخ حال و هوای سیاسی و نظامی ایلخانی را در فضای عرفانی خود پیاده می‌کرد. همان‌گونه که حکام و امرا باید به رسم ایللی به محضر حاکم مغول می‌شتافتند و درنگ در این مورد به بدترین وجه پاسخ داده می‌شد، شیخ نیز این‌گونه رفتار را در عالم شیخیت خود اجرا می‌کرد. ذکر داستانی از این دست خالی از لطف نیست. هنگامی که شیخ از دبه جمال‌آباد عبور کرد، مولانا صدرالدین نام «برون نیامد و به حضرت شیخ نرسیدی». شیخ فرمود که او به چاه نفس خود فرو رفته است. مدتی بگذشت که در چاهی افتاد و هلاک شد (۲/ صص ۳۷۲-۳۷۳). به هر حال، هر جرمی کیفر خود را دارد؛ آیا عدم استقبال از شیخ باید کیفرش این باشد؟ آیا بهتر نبود شیخ او را دعای خیر می‌کرد. در کدامین شریعت است که حتما باید به استقبال شیخ صفی رفت. این توقع و آن مکافات دقیقا متأثر از قانون مغولی است که شیخ آن را در عالم روحانی خود اجرا می‌کند. پیره عوض نامی که کار کرده و رنج برده بود و دعوی صاحب دلی آغاز کرد و گفت ارشاد از آن من است. شیخ در پاسخ گفت که عوض بنشین که من اشتر بسیار کس خوبانیده‌ام، اشتر تو را نیز بخوابانم (۲/ ص ۳۹۳). این بیان ما را به یاد عتاب و خطاب حاکم مغولی می‌اندازد تا بیان شیخی خدا ترس و یا حتی فرهیخته. اگر کسی بی‌اجازه دانه‌ای از انگور شیخ می‌خورد، به بلیه‌ای سخت گرفتار می‌شد (۲/ ص ۴۲۹). مخالفت و به تعبیر ابن بزاز نفاق با شیخ موجب لال شدن طرف می‌گشت (۲/ صص ۴۲۹-۴۳۰).

شیخ صفی پس از نگونسار کردن فردی که گناه و جرم خاصی نیز مرتکب نشده بود، غریبانه فرمود: بلا ام من بلا ام. وقت‌ها که دل اختیار از من برآید، اگر چنین نظر کنم، عالمی معمور شود و اگر چنان کنم عالمی خراب شود، یعنی نظر لطف و قهر (۲/ صص ۹۶۲-۹۶۳). این جملات مطابق با مقتضیات حکومت مغولی است. همان‌گونه که مغولها خود را عذاب الهی می‌دانستند، شیخ نیز خود را بلایی الهی می‌داند. همان‌گونه که مغولان به اندک جرمی، عذاب سخت می‌کردند، شیخ نیز به همین شیوه عمل می‌نمود. گویی در این فضای عصر حاکم دنیوی (حکام و امرای ایلخانی) و حاکمان روحانی (شیخ صفی) پیمانی مبنی بر آزار و اذیت مردم با هم بسته بودند. این بزاز برای شیخ از این‌گونه کرامات دردآور بسیار دارد. در موضعی فردی را تهدید کرد و گفت: «گوش او را برکنم» (همان/ ص ۳۹۹). در عصری که قتل عام و غارت شایع بود، صد البته شیخ حق گوش‌بری خواهد داشت. از نوشته ابن بزاز برمی‌آید که گویا همه وظیفه داشتند مرید شیخ شوند و به محضرش بشتابند، حتی فقها و علمایی چون شمس‌الدین گیلانی که پس از سی سال درس و بحث باید به تعبیر خودش «تازه مسلمان» شود (۲/ صص ۸۰۸-۸۱۶). شیخ با علما و فقها نیز میانه خوب و حسنه‌ای نداشت. تقریباً همه را منکر بود و ادعای دیگران را شیطانی و مردود می‌شمرد (۲/ صص ۸۶۹-۸۷۰). شیخ در قبال افرادی این چنین که مقامی دنیوی نداشتند، بسیار سخت‌گیر بود و برخوردی قهرآمیز داشت، اما وقتی با صاحب منصبی چون قاضی نصیرالدین اردبیلی، که مقام قضا را داشت و شیخ و مریدانش را به باد طعنه گرفت و با برادر شیخ یعنی فخرالدین مجادله کرد، ملازمان شیخ گفتند باید مولانا را زجری رسانیم. شیخ صفی مانع شد و گفت من خلق را به خلق گرفته‌ام و احرار را به خلق بنده گردانیده‌ام و او مرد دانشمند است من او را به دست خلق به شست آریم». برخاست به خانه مولانا رفت و عداوت به صداقت مبدل کرد (همان/ ۹۵۲). خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. نصیرالدین قاضی است و قدرت دارد، دیگر خبری از کرامات قهرآمیز شیخ نیست. این مولانا نصیرالدین از مخالفان سرسخت شیخ صفی و یارانش بود (۲/ صص ۵۷۲-۵۷۳ و ۸۸۳-۸۸۴).

درست است که مجموع کرامات قهرآمیز مرتبط با شیخ صفی داستان‌هایی بیش نیست، اما از لابه‌لای این روایات آرزوهای نهفته شیخ و هواداران او و وضعیت روحی عصر به دست می‌آید. از مجموع این روایات برمی‌آید که شیخ کینه‌جو، خشن، حریص، پرخاشجو، بی‌اعتنا به آبرو و حیثیت دیگران، مدافع سرسخت اموال و املاک، بی‌توجه به مردم، مشایخ، علما و فقها، تملق‌گوی اربابان قدرت و مناصب‌داران، موقعیت‌شناس زرنگ، متوقع و سیاسی است. (۲/ صص ۳۷۲-۳۷۳، ۵۷۲، ۳۹۳ - ۵۷۳، ۸۸۳، ۹۶۲ - ۹۶۳...). هر کدام از این روایات نکته‌ای از حقیقت، بجز ادعاهای کرامت‌گونه، دارند. از جمله روایتی که در پی می‌آید، بسیار جالب و نشان‌دهنده برداشت مردم عصر از شخصیت شیخ است. ابن بزاز با سادگی تمام با نقل این روایت پرده از روی شخصیت شیخ کنار می‌زند. او می‌نویسد امیر نامی از دبه هریس که بیلاق معان کرد و به شیخ چیزی اهدا نکرد، شیخ نیز به او التفاتی ننمود. فرد مذکور با خود گفت راست گفته‌اند که هر کس چیزی از برای شیخ می‌آورد، شیخ به او توجه می‌کند و اگر چیزی به وی ندهد، به او التفات نمی‌کند (۲/ ص ۶۷۰). این نگاه مادی و سودجویانه شیخ را می‌رساند. این روایت تیر خلاص به ابن قهرمان صفوة‌الصفاست، در بیان شخص مذکور نکته بسیار با اهمیتی نهفته است. شیخ صفی در مجموع شخصیتی ناسازگار داشت و حتی با اعضای خاندان خود از جمله برادرانش و سایر اقوام و خویشانش و خاندان زاهدیان رابطه‌ای حسنه نداشت. قبل از این، از علت مسافرتش به شیراز و چگونگی مناسبات او با برادرانش مطالبی نقل شد، اما شیخ کینه‌جوتر از آن بود که با آن

قضیه براحته کنار آید. سالهای بعد همان صلاح‌الدین رشید با کبکبه و شکوه خاصی به اردبیل آمد و به شیخ صفی اعتنائی نکرد، اما طبق معمول ادعای ابن بزاز نظر شیرافکن شیخ صفی کار خود را کرد و برادر را متحول گردانید. او را به محضر شیخ زاهد برد و ابتدا مقام قطبی به او دادند، اما چون اسرار را فاش کرد، صفی‌الدین به شیخ زاهد شکایت برد و مرتبه قطبی را از او ستاندند و به مرحله ابدال تنزلش دادند (۲/ صص ۱۳۹-۱۴۰). بدین سان شیخ به راحتی به عزل و نصب مقامات روحانی بسان مناصب اداری و دیوانی می‌پردازد و در نهایت او را به عنوان خلیفه به مناطق دیگر فرستاد. گذشته از این حرف و حدیث، بی‌شک این موضوع نشان از کشمکش شیخ با برادر دارد. در اینجا فرصت درنگ نیست. در حالی که سرنوشت صلاح‌الدین رشید در پرده‌ای از ابهام «بعنوان خلیفه در مناطق» قرار دارد. ابن بزاز مدعی است که «دیگر او را از اهل، عیال کس ندید، مگر شیخ صفی که سر وقت نماز به قدم بیامدی و پنج نماز پهلوی مبارک شیخ بگزاردی». مدتی بعد شیخ در حال کشف و شهود خبر مرگ برادر را در کوه لبنان اعلام کرد (۲/ صص ۱۳۹-۱۴۲ و ۱۱۳۶). ظاهراً پسر صلاح‌الدین رشید به نام محمد پس از غیبت اسرارآمیز پدرش به اردبیل نزد عمو صفی بازگشت (۲/ ص ۱۴۱). اگر داستان غیبت صلاح‌الدین رشید و جستجوی فرزندش برای یافتن آن پس از دیدار از اردبیل صحت داشته باشد، بعید نیست صفی‌الدین جهت تسکین کینه خود و شاید تصاحب اموالش در این غیبت اسرارآمیز دخالتی داشته باشد. برادر دیگر شیخ صفی، یعنی فخرالدین یوسف که مدتی حکومت شبانکاره (۱۹) داشت، چون به اردبیل بازگشت، از احوال و اوضاع شیخ صفی و اطرافیان او تعجب کرد. در حقیقت، این نیز می‌تواند قرینه‌ای باشد که چگونه صفی‌الدین بدون سابقه روحانی و معنوی خاصی دستگاه ارشاد و سجاده تقوی گسترانده که تعجب و تحیر برادر را برانگیخته است (اهل البیت ادری بما فی البیت). اما طبق معمول شیخ در حق او نفرین کرد و او ناینا شد و سپس توبه کرد. غضب و نفرین شیخ اغلب بر مرحمت و عطفش غلبه داشت و هر کس در برابر دستگاه صوفیانه‌اش چون و چرا می‌کرد، به غضب گرفتار می‌آمد، اما باقی ماجرا جالبتر است. فخرالدین یوسف باری به خلوت نشست، بیرون نیامد و در نگشود. شیخ گفت احوال معلوم کنند؛ دیدند در گذشته است. اطبا انگشت بر نبض نهادند، حرکتی در شریان او پیدا بود و تشخیص سکنه دادند. اما شیخ بانگ زد مرگ زنده‌دلان چنین باشد و دستور تجهیز و غسل داد. در حین غسل حرکتی دیدند و ضریان او پیدا بود. غسل دست باز کشید. شیخ فرمود که مرگ عاشقان چنین باشد، دفنش کردند (۲/ صص ۱۱۳۹-۱۱۴۰). پیداست بنده خدا را زنده به گور کردند. حق شک در این واقعه داریم. به احتمال قریب به یقین شیخ دومین برادر را که چندان اعتنائی به او نداشت، از سر راه برمی‌دارد. این فخرالدین یوسف از صفی‌الدین کوچکتر بود (۲/ ص ۸۰).

شیخ بزرگان صوفیه مانند بایزید بسطامی، جنید و حلاج را قبول نداشت و روش و سیره آنها را انکار می‌کرد و خود را برتر از جنید می‌شمرد (۲/ صص ۷۲۸-۷۲۹، ۷۳۲، ۸۷۹ و ۱۱۰۵). در پاره‌ای روایات، مقام مولوی در برابر شیخ صفی‌الدین را چیزی نیست (۲/ ص ۶۲). گذشته از آن مشایخ عصر را قبول نداشت و منکر آنها بود (۲/ صص ۵۸۶-۵۸۷ و ۶۵۶-۶۵۸).

با این حال و وصف و پایه مقام علمی و عرفانی شیخ چندان روشن نیست. در خصوص تحصیلات شیخ پیش از این سخن رفت. مولانا عزالدین از نزدیکان او گفته است که شیخ چیزی را «به مدرسه و مذاکره» نخوانده است (۲/ صص ۷۱۸-۷۱۹). صفی‌الدین قبل از شیخ زاهد مراد و مرشدی نداشت (۲/ ص ۹۱) انگیزه‌اش در پیوستن به شیخ زاهد

بیشتر در جهت کسب حیثیت خانوادگی و اجتماعی بود و با توجه به نحوه سلوکش در آن ایام - که از قبل صحبت شد - بعید است که مقام خاصی در سلسله مراتب صوفیه را به دست آورده باشد. پایه علمی وی در مذاکره و مباحثه‌هایی که در شرف انجام بود، نیمه کاره و بدون حصول نتیجه خاتمه می‌یابد. او مطالعه مقالات و رسالات را توصیه نمی‌کرد و ادعا داشت باید مرد عمل و معاملات بود (همان / ۵۷۸). شیخ طالبان را از مطالعه مجرد مقالات که به زعم او حجاب بودند، منع می‌کرد (همان / ۴۸۶). از احوال موقوف بین او و مولانا شمس‌الدین استنباط می‌شود که چندان مطالعه‌ای در آراء و عقاید نداشت و فرمود: «مولانا، بیا سخن مسلمانان بگوییم» (۲ / صص ۸۰۸-۸۱۴). باب چهارم *صفوة الصفا* مشتمل بر افاضات و پاسخها و بیانات اوست، با اغماض از صحت و سقم انتساب به وی، تکرار مکررات و مطالب معمولی در باب تصوف است (۲ / صص ۴۳۴-۵۹۵). شیخ چندان مطابق قواعد فقهی عمل نمی‌کرد. وقتی در ارومیه در نماز جماعت حضور یافت و امام جماعت تشهد را فراموش کرد و در آخر نماز سجده سهو گزارد، شیخ گفت نماز را اعاده کنیم. نماز وصله، وصله را خوش ندارم (۲ / ص ۴۹۹). از شیخ تألیفی به جای نمانده است تا بر اساس آن سیرت عرفانی و پایه علمی‌اش روشن شود. در منابع متأخر به نوعی مبهم و مشکوک از کتابی منتسب به شیخ به نام *قرا جامع* یا *قرا مجموعه* یاد کرده‌اند که ظاهراً به زبان ترکی و مشتمل بر نه هزار بیت است که نوعی پیش‌بینی تحولات عمده ایران و ممالک همجوار تا پایان جهان است که در ایام جنگ به آن تفأل می‌جستند و خود پیداست که از جعلیات متأخر صفویان است (جهت تفصیل بیشتر نک: ۱۴ / صص ۲۲۵-۲۲۹).

حداقل رفتار و کردار ظاهری شیخ صفی نیز برخلاف زهاد، عرفا و اغلب مشایخ قوم بود. جامه‌ای نفیس می‌پوشید، بر مرکب سواره به مسجد می‌رفت و وصفی شاهانه؛ نه درویشی و شیخی داشت (۲۰ / ص ۶۵۸). در این میان هر لباسی که از طالبان بر سبیل هدیه تقدیم می‌شد، قبول کرده و می‌پوشید؛ هر چند به تکلف بود، رد نمی‌کرد (۱ / ص ۳۸). شیخ از قوه و بنیه بدنی خوبی برخوردار بود؛ چنانکه مردم می‌پنداشتند که در خلوت به انواع اطعمه و اشربه مشغول است (۲ / ص ۱۹۲) جالب است مردم آن ایام نسبت به این شیخ مشکوک بودند که چنین گمانها و قضاوت‌هایی در موردش به کار می‌بردند. البته، قضاوت مردم درست بود، اما این بزاز طبق معمول خود این نظر مردم را انکار می‌کند و ادعا دارد: «شیخ بر نفس خود سخت می‌گرفت و به وقت افطار روزه‌گشادی، شربت‌ی بخوردی و سه ملعقه طعام یکی حلیم گندم و یکی ترشی و یک برنج» بخوردی (۲ / ص ۸۹۲). برخلاف گفته ابن بزاز با توجه به ملعقه‌های عصر این مقدار غذا به هیچ وجه کم نیست. بجز آن گفته‌اند که هرگاه ضعف بر او غالب می‌شد، اندک گوشت کباب به وی می‌دادند که به بوی آن اکتفا می‌کرد و هر چند روز یک دو ملعقه سرکه میل می‌کرد (۱ / ص ۳۷). ناگفته پیداست که میل به نوشیدن سرکه ناشی از تناول غذای چرب و گوشت است و گرنه ریاضت کش را به سرکه چه حاجت است؟! شیخ در جای خود دست و دلباز و سخاوتمند بود (۲ / ص ۹۳۳)، به گونه‌ای که در منزلی هزار گوسفند بریان مطبوخ کردند و سه هزار نان بین خلوتیان تقسیم کردند (۱ / ص ۳۸). هر چند این ارقام مبالغه‌آمیز است، اما در تمول و مکنت این خاندان شکی نیست. در حقیقت، دلیل اصلی شهرت شیخ همین ثروت بود که ابن ابدال زاهدی او را «خلیل عجم» نامیده است (۱ / ص ۳۸).

شیخ صفی‌الدین قبل از درگذشت به دو اقدام اساسی دست زد که حاکی از آن است که شیخ چندان پایبند و دلبسته تصوف و طریقت نبوده، بلکه موقعیت‌شناس و اقداماتش در راستای حفظ ثروت و مکنت خاندان بود و چنانچه

طریقتی بود، در خاندانش ادغام شد و موروثی گشت. اولین اقدام آن بود که تمام املاک را وقف زاویه‌اش کرد (۲/ ص ۹۳۶) تا مانع از دست‌اندازیهای رعایا، که با آنها اختلاف داشت و حکام عصر شود. دومین اقدام که بدعتی آشکار و نشان از عدم صداقت صوفیانه‌اش بود، سپردن طریقت به پسرش صدرالدین است، (۱۳/ ص ۴۱۹؛ ۶/ ص ۲۴ و...). در حالی که وی این مسأله را با کنار زدن جمال‌الدین علی در مورد طریقت زاهدی نپذیرفت. براساسی ملاک شیخ از این انتخاب چه بود؟ بدین ترتیب، طریقت و ثروت فراوان تحت زعامت و مالکیت این خاندان یک کاسه شد. البته، بعید است که وی دارای انگیزه سیاسی خاصی یا درصدد کسب حکومت بوده باشد. هدف اصلی او کسب شهرت و حیثیت و حفظ ثروت و تمول به هر شیوه ممکن بود که او با زیرکی تمام از صوفی‌گری در این مورد بهره گرفت. احتمالاً یکی از دلایل باطنی تألیف *صفوةالصفاء*، که به روایت و اشاره صدرالدین بود، دفاع از املاک و اراضی خاندان صفوی با اتکا به داستانهای کرامات‌گونه و عرفانی در مقابل ادعای دیگران است تا در پناه این حفاظ معنوی، املاک مشکوک خود را بیش از پیش حفظ نماید. در این داستانها شیخ صفی در حیات و ممات حافظ املاک و اراضی خاندان است. دغدغه شیخ صفی بیشتر حفظ املاک بود تا طریقت. شیخ پس از درگذشتش در عالم رؤیا تاج‌الدین نامی از اهالی دیزینلق را که با صدرالدین اختلافات ارضی داشت، تهدید کرد (۲/ صص ۱۰۰۱-۱۰۰۲). آری در آن عصر پر آشوب و اغتشاش خاندان صفوی در پناه اقدامات شیخ صفی نه تنها موقعیت خود را تحکیم بخشیدند بلکه با اتکا به ثروت بی‌کران و داستانهای کرامات‌گونه، که وابستگان این خاندان نشر کردند، توانستند خود را از گزند مردمان و حاکمان محفوظ دارند.

نتیجه

با اقدامات زیرکانه شخصی تحصیل نکرده و شیخ و مرشد نادیده به نام صفی‌الدین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵ هـ / ۱۲۵۲-۱۳۳۵ م) طریقتی فتودالی - اشرافی تحت لوای خود و خاندانش در عصر استیلای مغول و ایلخانان در بخش کوچکی در حوالی تخت‌گاه ایلخانان شکل گرفت که املاک و ثروت بیشمار و اما مشکوکش بیش از کرامات ادعایی و رفتارهای صوفیانه‌اش تأثیر گذاشت.

صفی‌الدین ملاک و فتودال با هوشیاری خود را به عنوان شیخ و صوفی وا نمود و با توجه به اوضاع عصر موفقیت چشمگیر محلی به دست آورد. او پس از یک کاسه کردن املاکش آن را وقف زاویه‌اش نمود. این ثروت متراکم و آن پیرایه‌های معنوی دستمایه عظیم و بزرگی را برای صفویان فراهم کرد، اما با توجه به ناخرسندی و شناختی که مردم همسایه و همشهری از آنها داشتند، در منطقه خود از محبوبیت برخوردار نشدند. چنین بود که بعدها مرشدزادگان مدعی قدرت سیاسی یاران خود را در جایی غیر از منطقه خود جستند. با درگذشت شیخ، پسرش صدرالدین در رأس تشکیلات طریقتی و املاک و ثروت متراکم صفویان قرار گرفت.

منابع

- ۱- ابن‌ابدال زاهدی (شیخ): *سلسله النسب صفوی*، انتشارات ایرانشهر، برلین، ۱۳۴۳.
- ۲- ابن یزاز اردبیلی: *صفوةالصفاء*، مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، ناشر مصحح، تبریز ۱۳۷۳.
- ۳- ابن بطوطه، شرف‌الدین: *سفرنامه ابن بطوطه*، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۷۰.

- ۴- ابن عبری، ابوالفرج: مختصر الدول، ترجمه محمد علی تاج‌پور و حشمت اله ریاضی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۴.
- ۵- ابن کربلایی تبریزی، حسین: *روضات الجنان و جنات الجنان*، جلد اول، با مقدمه و تصحیح جعفر سلطان القرانی، انتشارات ستوده، تبریز ۱۳۸۳.
- ۶- اسکندر بیگ منشی: *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، سه جلد، ج ۱، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، تهران ۱۳۷۷.
- ۷- بیانی، شیرین: *دین و دولت در ایران عهد مغول*، سه جلد، ج ۲، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۵.
- ۸- پیکولوسکایا و پطروشفسکی و دیگران: *تاریخ ایران*، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران ۱۳۴۵.
- ۹- جنید شیرازی، معین‌الدین: *شد الازار فی حط الازار عن زوارالمزار*، تحشیه و تصحیح محمد قزوینی، انتشارات نوید، تهران، ۱۳۴۸.
- ۱۰- جهانگشای خاقان، (نویسنده ناشناس): *مقدمه اله دتا مضطر*، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد ۱۳۶۴.
- ۱۱- خزانلی، علیرضا: «صفویان و منطقه شروان بر مبنای روایات صفوةالصفاء»، *صفویه در گستره تاریخ ایران زمین*، به اهتمام مقصود علی صادقی، دانشگاه تبریز، تبریز ۱۳۸۴.
- ۱۲- خواندمیر(ابن)، امیر محمود: *تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی*، به تصحیح محمد علی جراحی، نشر گستره، تهران ۱۳۷۰.
- ۱۳- خواندمیر، غیاث‌الدین: *تاریخ حبیب‌السیر*، چهار جلد، ج ۴، زیرنظر محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۶۲.
- ۱۴- رحیم‌لو، یوسف: «مواردی از دستاوردهای معنوی سیاست صفویان»، *یادنامه میرزا جعفر سلطان القرایی*، دانشگاه تبریز، تبریز ۱۳۷۰.
- ۱۵- رشیدالدین فضل‌الله: *سوانح الافکار رشیدی*، به اهتمام محمد تقی دانش‌پژوه، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۸.
- ۱۶- رویمر، هانس: «شیخ صفی اردبیلی» ترجمه کیکاووس جهاننداری. *یکی قطره باران*، به کوشش احمد تفضلی، تهران ۱۳۷۰.
- ۱۷- رویمر، هانس: «دوره صفویان» *تاریخ ایران کمبریج*، مترجم یعقوب آژند، انتشارات جامی، تهران ۱۳۸۰.
- ۱۸- زرین‌کوب، عبدالحسین: *دنباله جستجو در تصوف*، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۶.
- ۱۹- سرور، غلام: *تاریخ شاه اسماعیل*، ترجمه محمد باقر آرام، عباسقلی غفاری‌فرد، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۴.
- ۲۰- سیوری، راجر: *ایران عصر صفوی*، ترجمه احمد صبا، کتاب تهران، تهران ۱۳۶۳.
- ۲۱- الشیبی، کامل مصطفی: *تشیع و تصوف*، ترجمه علیرضا ذکاتونی قراگزلو، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۹.
- ۲۲- طباطبایی مجد، غلامرضا: *درد طلب (احوال و آراء شیخ صفی‌الدین اردبیلی)*، ناشر ابو، تبریز ۱۳۷۶.
- ۲۳- *عالم‌آرای صفوی*، (نویسنده ناشناس) به کوشش یدالله شکری، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۳.
- ۲۴- غفاری قزوینی، احمد: *تاریخ جهان‌آوا*، با مقدمه حسن نراقی، کتابفروشی حافظ، تهران ۱۳۴۳.
- ۲۵- فضل‌الله بن روزبهان، خنجی: *عالم‌آرای امینی*، به کوشش مسعود شرقی، انتشارات خانواده، تهران، ۱۳۷۹.
- ۲۶- کسروی، احمد: *شیخ صفی و تبارش*، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۷۹.
- ۲۷- لمتون، ا. ک. س: *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲.
- ۲۸- مستوفی، حمدالله: *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴.
- ۲۹- _____: *نزه القلوب*، به اهتمام گای لسترانج، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲.

- ۳۰- معصوم علیشاه، محمد شیرازی: طرایق الحقایق، ج ۲، با تصحیح محمد جعفر محبوب، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران ۱۳۱۸.
- ۳۱- موحدی، صمد: صفی‌الدین اردبیلی (چهره اصیل تصوف آذربایجان)، انتشارات طرح نو، تهران ۱۳۸۱.
- ۳۲- نخجوانی، حسین: «فرمانی از فرامین دوره مغول»، نشریه دانشکده ادبیات، دانشگاه تبریز، دوره پنجم، شماره اول، مهر و آبان، ۱۳۳۲.
- ۳۳- نسوی، شهاب‌الدین محمد: سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی